

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فلسفه

سال سوم آموزش متوسطه

رشته‌های ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

۱۳۹۵

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتابهای درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب: فلسفه - ۲۷۷/۱

مؤلف: حمید طالب زاده

بازنگری و اصلاح: رسول برجیسیان، فخری ملکی

ویراستار: حسن ستایش

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.chap.sch.ir

مدیر امور فنی و چاپ: لیدا نیک روش

طراح جلد: جواد صفری

صفحه‌آرا: مریم نصرتی

حروفچین: سیده فاطمه محسنی

مصحح: اعظم محمدزاده، مهناز طالعی

امور آماده‌سازی خبر: زینت بهشتی شیرازی

امور فنی رایانه‌ای: مریم دهقان‌زاده، ناهید خیام‌باشی

ناشر: شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران - تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش)

تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹-۳۷۵۱۵

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار: ۱۳۹۵

حق چاپ محفوظ است.



قانون علیّت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است
معقول است نه محسوس؛ و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که
هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس.
امام خمینی «قدس سرّه الشریف»

فهرست

۱	بخش اوّل : معنا و قلمرو فلسفه
۲	فلسفه چیست (۱)
۹	فلسفه چیست (۲)
۹	– فلسفه و علوم انسانی
۱۶	فلسفه چیست (۳)
۱۶	– مابعدالطبیعه
۲۱	بخش دوم : نخستین فلاسفه بزرگ
۲۲	آغاز فلسفه
۲۸	شهید راه حکمت
۴۵	گوهرهای اصیل و جاودانه
۶۰	علّت‌های چهارگانه

دانش آموزان عزیز سلام بر شما

کتابی که پیش رو دارید در دو بخش تنظیم شده است. بخش نخست که شامل سه درس است درباره ماهیت فلسفه و مباحث آن سخن می گوید و بخش دوم به سه فیلسوف بزرگ یونانی (سقراط، افلاطون و ارسطو) اختصاص دارد. اولین درس بخش دوم پیرامون محاکمه سقراط تنظیم شده است. سقراط که شاید بزرگ ترین و محبوب ترین چهره فلسفی تاریخ به حساب آید، به جهت اندیشه های والای خود قربانی جهل و تعصب قوم خود گردید. حکایت سقراط و محاکمه مظلومانه او، پیام دردمندانه یک حکیم را به گوش تاریخ طنین انداز می کند و بدین سبب هر متفکری در مواجهه با سقراط با او انس می گیرد و گویی در درون خود با او زندگی می کند و به همین جهت ما نیز داستان سقراط را که در حقیقت آغاز تفکر فلسفی است در آغاز بخش دوم قرار داده ایم. درس سقراط براساس گزارش افلاطون از محاکمه وی که در آثار افلاطون «آپولوجی»^۱ یا «دفاعیه» نامیده شده تنظیم شده است.

پس از سقراط نوبت به افلاطون می رسد که شاگرد بزرگ سقراط است. بحث هایی که از افلاطون برگزیده شده است شما را با سیر تفکر این فیلسوف آشنا می کند. افلاطون در همه گفت وگوهای خود، عقاید خود را از زبان استاد فرزانه اش یعنی سقراط بیان می کند و همواره قهرمان ماجرای فلسفی او سقراط است.

بعد از افلاطون نوبت به شاگرد برجسته او یعنی ارسطو می رسد، از ارسطو نیز یک بحث انتخاب شده است تا زمینه آشنایی با تفکر فلسفی او فراهم شود. درس ارسطو، خاتمه این بخش از کتاب خواهد بود.

گفتنی است که در این کتاب، مقصود، دفاع از آراء فلاسفه ای که نام بردیم نیست بلکه هدف اصلی، آشنایی شما با مباحث فلسفی است و بدین جهت مسائلی انتخاب شده است تا در جریان گوشه ای از تفکر فلاسفه یاد شده قرار گیرید.

لذا، از شما می خواهیم در طول سال تحصیلی به نکات زیر توجه کنید :

۱- آموزش درس باید در فضایی فعال، پویا و با مشارکت و همکاری شما اتفاق بیفتد. فعالیت و مشارکت شما در کلاس سبب فهم و شناسایی می شود. به همین جهت در متن هر درس تعدادی فعالیت پیش بینی شده که به صورت گروهی یا انفرادی انجام می شود و نتایج آن به دبیر

ارائه می‌گردد. بخشی از نمره مستمر به انجام این فعالیت‌ها اختصاص دارد.

۲- تمرین‌های پایان درس را با دقت کافی و با بهره‌مندی از توانایی خود انجام دهید. همچنین از دوستان خود برای طراحی تمرین‌های دیگر کمک بگیرید تا به انجام پیوسته آن تمرین‌ها به توانایی لازم در این درس برسید.

۳- فعالیت‌هایی که در داخل هر درس با عنوان‌هایی مانند «بررسی، تأمل، نمونه‌یابی، تکمیل و تطبیق و...» آمده، باید در هنگام تدریس دبیر، توسط شما دانش‌آموزان انجام شود. زیرا این فعالیت‌ها قسمتی از درس محسوب می‌شوند و درس بدون این فعالیت‌ها کامل نیست.

۴- آن دسته از فعالیت‌های داخل متن که با علامت ستاره مشخص شده‌اند فقط برای فعالیت کلاسی است و نباید در ارزشیابی پایانی و آزمون‌های ورودی دانشگاه‌ها مورد سؤال قرار گیرند. البته در ارزشیابی مستمر تأثیر دارند.

۵- ارزشیابی شما دارای دو بخش «مستمر» و «پایانی» است. ارزشیابی مستمر که از اهمیت خاصی برخوردار است شامل موارد زیر است:

الف) توانایی پاسخ به سؤال‌های دبیر از درس

ب) توانایی در انجام فعالیت‌های داخل درس

ج) توانایی در انجام تمرین‌های پایان هر درس

د) مشارکت در کار گروهی و فعالیت‌های داخل کلاس

ه) انجام کارهای فوق‌العاده مانند تحقیق، ارائه مقاله و کنفرانس

خداوند یار و نگهدار تان باد

علمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظراصلاحی خود را در باره مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴ گروه دومی مربوط و یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفترتالیف کتاب های دومی ابتدایی توسط نظری

بخش اوّل

معنا و قلمرو فلسفه

فلسفه چیست (۱)

کلمه فلسفه

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلسوفیا»^۱ است. فیلسوفیا مرکب است از دو کلمه: «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی؛ پس کلمه فیلسوفیا به معنی دوستداری دانایی است. فیثاغورث اندیشمند و ریاضیدان بزرگ یونان اولین کسی بود که خود را «فیلسوفوس»^۲ یعنی دوستدار دانایی خواند. افلاطون هم، سقراط را «فیلسوفوس» معرفی کرد. پیش از سقراط گروهی پدید آمدند که خود را «سوفیست» یعنی دانشمند می‌نامیدند. این گروه ادراک انسان را مقیاس حقیقت و واقعیت می‌گرفتند. ایشان می‌گفتند هرکس هرچه خودش بفهمد همان حقیقت و واقعیت است و برای حقیقت و واقعیت، ارزش و اعتباری جدا از ادراک آدمی قائل نبودند. سوفیست‌ها در استدلال‌های خود مغالطه می‌کردند، یعنی استدلال‌هایی به کار می‌بردند که ظاهراً درست به نظر می‌رسید اما در واقع غلط بود.^۳

تأمل: اگر ادراک انسان مقیاس حقیقت و واقعیت باشد چه پیامدهایی به دنبال دارد؟

به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمه «سفسطه» در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده است و اکنون معنای رایج آن مغالطه کاری^۴ است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی و یا شاید برای هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوفوس (فیلسوف) یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوفوس (فیلسوف)، به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مرادف با دانش شد.

❖ **جست و جو:** آیا سفسطه به زمان خاصی تعلق دارد؟

۱ - Philosophia

۲ - Philosophos

۳ - درباره سوفیست‌ها در درس‌های آینده بیشتر خواهیم آموخت.

۴ - به مغالطه کار «سوفسطایی» گفته می‌شود.

اصطلاح فلسفه در بین مردم

معمولاً مردم زمانی که با اموری روبه‌رو می‌شوند که برخلاف انتظار و عادت آنهاست و یا از عواملی که سبب پیدایش آن امور شده است اطلاع درستی ندارند، پیش خود می‌گویند: راستی فلسفه این امور چیست؟

به عنوان مثال، وقتی که یک نوجوان به سن بلوغ می‌رسد و نماز و روزه به او واجب می‌شود، معمولاً از والدین یا معلم خود سؤال می‌کند که فلسفه نماز و روزه چیست؟

شاید افرادی را دیده باشید که وقتی در زندگی با مشکلی روبه‌رو می‌شوند و یا در رسیدن به آرزوهای خود ناکام می‌مانند، با ناامیدی اظهار می‌کنند: ما که نفهمیدیم فلسفه زندگی چیست؟ با اندکی تأمل می‌توان دریافت مقصود از «فلسفه» در نمونه‌های یاد شده «چرایی» حادثه‌ها و توضیح و تبیین آنهاست و به عبارت دیگر کلمه «فلسفه» در این مثال‌ها و نظایر آن، به معنی تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است.

نمونه‌یابی: با بیان دو مورد نشان دهید که مردم امور زندگی خود را چگونه تبیین عقلانی می‌کنند؟

هرچند بین «فلسفه» به معنای رایج آن در نزد عموم مردم با «فلسفه» به عنوان یک دانش تفاوت زیادی وجود دارد، ولی می‌توان از همین معنای عمومی، یعنی «تبیین عقلانی» بابتی برای آشنایی با دانش فلسفه باز کرد.

انسان پیوسته می‌کوشد تا با بهره‌جویی از عقل خود به راز و رمز امور دست یابد و گره‌های ناگشوده را از رشته حوادث و پدیده‌های طبیعی، اجتماعی، تاریخی و... بگشاید و از عمق حقایق آنها سردرآورد و «فلسفه» شکل خاصی از این تکاپوی پایان‌ناپذیر عقلانی است.

گویی آدمی در مقابل حوادث جهان دچار حیرت می‌شود و برای زدودن حیرت و فهم حقایق امور است که به فلسفه رومی‌آورد. ارسطو می‌گوید: «اعجاب و حیرت است که نخستین اندیشمندان و همچنین مردم امروز را به بحث‌های فلسفی کشانیده است.»

ما از همین معنای رفع حیرت یا تبیین عقلانی استفاده می‌کنیم تا فلسفه و نقش آن را در زندگی انسان بشناسیم.

❖ نمونه‌یابی: آیا تا به حال با مسائلی روبه‌رو شده‌اید که شما را متحیر کرده باشد؟ مسئله‌ای را که باعث حیرت شما شده است با همکلاسان خود در میان بگذارید. آیا مسائل شما آنها را متحیر می‌کند؟

قوانین علمی

در سال‌های گذشته کمابیش در درس‌های شیمی و فیزیک و زیست‌شناسی با مسائل علوم تجربی آشنا شده و برخی از قوانین این علوم را آموخته‌اید و تاحدی به اهمیت این علوم در زندگی بشر پی برده‌اید و می‌دانید که پیدایش صنعت و تکنولوژی در اثر پیشرفت این علوم بوده است. طبعاً دانشمندان علوم تجربی به جهت اکتشافات و اختراعات خود و آگاهی از رازهای طبیعت ارج و منزلت فراوانی در نزد عموم مردم دارند، اما اگر به قلمرو علوم تجربی نظر کنیم و قوانینی را که دانشمندان به اثبات آنها پرداخته‌اند بررسی کنیم با پرسش‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم که پاسخ آنها را از خود آن علوم نمی‌توان انتظار داشت.

مثلاً شما در علم شیمی آموخته‌اید که: محلول تورنسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانید که: فلز رادیم در طبیعت به مرور تجزیه شده و اشعه رادیواکتیو (شامل اشعه آلفا، اشعه بتا، اشعه گاما) از خود منتشر می‌کند و سرانجام به اتم پایدار سرب تبدیل می‌شود. یا در علم فیزیک خوانده‌اید که: نیرویی که دو بار الکتریکی نقطه‌ای برهم وارد می‌کنند، با مقدار بار الکتریکی آنها و نیز با عکس مجذور فاصله بین آنها متناسب است. پدیده دوپلر از این قانون حکایت می‌کند که: اگر چشمه صوت در حال نزدیک شدن باشد، طول موج صوت کوتاه‌تر می‌شود و اگر چشمه صوت در حال دور شدن باشد، طول موج صوت بلندتر می‌گردد.

اکنون اگر این قوانین را بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه آنها اصول مشترکی وجود دارد که در نزد دانشمندان پذیرفته شده است و این اصول در این قوانین و قوانین دیگر علوم تجربی به یک اندازه مورد قبول است.

کاربرد مفاهیمی مثل فلز، رادیم، اشعه رادیواکتیو، بار الکتریکی، چشمه صوت و طول موج نشان می‌دهد که یک فیزیک‌دان یا شیمی‌دان معتقد است عناصر فوق، ساخته و پرداخته خیالات ذهنی او نیست بلکه آنها را در طبیعت اموری واقعی می‌داند و به علاوه آدمی را قادر به شناخت طبیعت و موجودات و قوانین آن می‌داند.

روشی که به کمک آن در علوم به این قوانین دست یافته‌اند، روش تجربی است و به همین جهت، این علوم، علوم تجربی نام دارد. علم تجربی را مجموعه منظمی از نتایج تلاش‌های تجربی انسان برای درک بهتر پدیده‌های طبیعت می‌دانند؛ بنابراین، معلوم می‌شود که دانشمندان قبول دارند که به حواس انسان می‌توان اعتماد کرد و تجربه و آزمایش روشی مطمئن برای کشف اسرار طبیعت است.

همچنین فیزیک‌دانان و شیمی‌دانان، در پی آن هستند که به «قوانین» طبیعت دست پیدا کنند. یکی از نشانه‌های قانون طبیعت آن است که از پدیده‌ای خبر می‌دهد که تکرار می‌شود. پدیدهٔ دوپلر، تجزیه رادیم، تغییر رنگ تورنسل در مجاورت باز و اسید و... اموری هستند که بارها و بارها تکرار شده‌اند و باز هم خواهند شد. پس مفهوم قانون به ما می‌فهماند که انتظار داریم طبیعت همواره به صورت یکنواخت و مشابه عمل کند؛ یعنی در شرایط مشابه نتایج مشابه به دست آید. اصل یکنواخت عمل کردن طبیعت، یکی از فرض‌های اولیه و مقدماتی است که دانشمندان در همهٔ علوم تجربی آن را پذیرفته‌اند.

بار دیگر به قوانین یاد شده توجه کنید. یک قانون می‌گوید که علت قرمز شدن رنگ تورنسل، مجاورت با اسید است. قانون دیگر به ما می‌آموزد که دور شدن یا نزدیک شدن چشمهٔ صوت به شنونده، علت تغییر طول موج صوت است. آن یکی می‌گوید اتم پایدار سرب معلول تجزیهٔ اتم ناپایدار رادیم است و سرانجام قانون دیگر حکایت می‌کند که نیرویی که دوبار الکتریکی بر یکدیگر وارد می‌کنند تابع فاصلهٔ بین آنهاست. ملاحظه می‌کنید که هر یک از این قوانین بیان «علیت» چیزی نسبت به چیز دیگر است؛ به عبارت دیگر هر قانونی، بیان یک رابطهٔ علّیت است. در همهٔ علوم برای بیان قوانین از مفاهیم علّیت و معلول استفاده می‌شود و در پرتو قاعدهٔ مهم علّیت است که تمام تحقیقات علمی معنا پیدا می‌کند. علّیت به ما می‌گوید امکان ندارد حادثه‌ای در این جهان بی علت اتفاق افتد و یا موجودی خود به خود و بدون دخالت یک عامل دیگر به وجود آید. برای دست یافتن به علل پدیده‌هاست که دانشمندان خود را به رنج و زحمت طاقت فرسا می‌اندازند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل علّیت نزد همهٔ دانشمندان اصلی است پذیرفته شده که همه قوانین علمی بر پایهٔ آن بنا شده است.

نمونه‌یابی: با بیان نمونه‌ای نقش قاعدهٔ علّیت را در فعّالیت‌های علمی روشن نمایید.

مبانی فلسفی علوم طبیعی

اکنون می‌توانیم بگوییم که قلمرو پهناور علوم به کشتی غول‌پیکری شبیه است که لنگرهای نیرومندی آن را از تلاطم و از غرق شدن حفظ کرده است، یا به خیمه و خرگاهی می‌ماند که ستون‌های تناوری آن را از فروریختن محافظت می‌نماید. اصل‌هایی همچون واقعیت داشتن جهان، قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت همهٔ موجودات از اصل علّیت، همان لنگرها و ستون‌های محکم محافظ علوم‌اند.

تطبیق : عبارات زیر با کدام اصل از مبانی فلسفی علوم تناسب دارند؟

- ۱- مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش ببرم می‌سوزد.
- ۲- همه فلزات در همه جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند.
- ۳- هنگامی که آب در ۱۰۰ درجه به جوش نیاید، با بررسی علل به جوش آمدن آب در ۱۰۰ درجه به وجود مواد ناخالص آب پی می‌بریم.
- ۴- با توجه به قوانین انبساط و انقباض فلزات پی می‌بریم که به هنگام ساختن ریل‌های راه‌آهن بین آنها فاصله ایجاد کنیم.

اکنون باید پرسید این اصول خود به کدام دانش تعلق دارند؟ آیا هیچ علم تجربی سراغ دارید که دربارهٔ اموری مانند «قابل شناخت بودن جهان»، و «قابل اعتماد بودن آزمایش»، و «قانون علیت» و... بحث کند؟ حتماً پاسخ شما منفی است. آری! علوم تجربی به این اصول متکی است در حالی که این اصول در هیچ علم تجربی قابل تحقیق نیست.

حال اگر کسی بپرسد: «چرا طبیعت قابل شناخت است؟» و یا «چرا با اینکه حواس خطا می‌کنند باز می‌توان به آنها اعتماد کرد؟» و «چرا هر پدیده محتاج علت است؟»؛ به ناچار باید قدم در قلمرو دانش جدیدی نهاد تا برای این پرسشها پاسخی پیدا شود. این قلمرو همان قلمرو فلسفه است و این فلسفه است که می‌تواند عهده‌دار تحقیق در مبانی و اصول و تکیه‌گاه‌های علوم باشد و برای آن شالوده‌های مطمئنی ایجاد کند. اکنون به معنای عرفی فلسفه یعنی همان معنای رایج نزد عموم مردم باز می‌گردیم. گفتیم که مردم وقتی لفظ «فلسفه» را دربارهٔ امور مختلف، به کار می‌برند در پی یافتن یک نوع «تبیین عقلانی» هستند. گویی شخص با دقت در فلسفهٔ یک پدیده می‌خواهد جایگاه آن را درست بشناسد و غبار ابهام را از چهرهٔ آن پدیده بزدايد. حال می‌گوییم فلسفه آن‌گاه که دربارهٔ مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌کند، در واقع در پی دست یافتن به یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است و می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که چرا به علوم تجربی می‌توان اعتماد کرد؟ چرا می‌توان نتایج آن را قبول کرد و از آن نتایج در زندگی سود برد؟ به عبارت دیگر می‌خواهد به این پرسش بپردازد که فلسفهٔ علوم تجربی چیست؟ بنابراین «تبیین عقلانی» همان معنای مشترکی است که بین کاربرد فلسفه در گفت‌وگوهای روزمره و کاربرد آن به شکل یک دانش خاص وجود دارد. در واقع هرگاه ما یک موضوع جدی را مقابل دیدگان عقل قرار دادیم و با روش عقلی و منطقی سعی در شناخت ابعاد آن نمودیم، کاری «فلسفی» کرده‌ایم.

بنابراین فلسفهٔ علوم طبیعی نیز، دانش‌های تجربی را در مقابل خود قرار می‌دهد و در آنها به

تعمق می‌پردازد تا مبادی و نقاط اتکاء آن علوم و همچنین روش‌هایی را که آنها به کار می‌گیرند بررسی و تبیین عقلانی کند.

خلاصه و نتیجه‌گیری

بنابراین اگر مبانی فلسفی علوم طبیعی برای علوم مفروض نگردد، علوم نمی‌تواند موجودیت پیدا کند و کار خود را شروع نماید؛ پس تحقق و اعتبار هر علمی به وجود این اصول است. در پایان باید گفت که فلسفه آن‌گاه که درباره مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌نماید، در واقع در پی یافتن یک تبیین عقلانی از علوم تجربی می‌باشد. چرا انسان به علوم تجربی نیاز دارد؟ چرا می‌توان به نتایج علوم تجربی اعتماد نمود؟ اینها سؤالاتی است که باید پاسخ آن را در علمی دیگر غیر از علوم تجربی جست‌وجو نمود و آن دانش فلسفه است که با روش عقلی و منطقی به بررسی اموری که همه دانش‌ها به آن نیازمندند می‌پردازد؛ ورود به این عرصه کار فلسفه و چنین تفکری تفکر فلسفی است.

تمرینات

- ۱- فلسفه ریشه دارد و معرب کلمه است.
- ۲- سوفیست و فیلسوفیا یعنی چه و به مرور زمان چه تحوّل معنایی پیدا کردند؟
سوفیست :
تحوّل معنایی :
- فیلسوفیا :
تحوّل معنایی :
- ۳- ارتباط بین فلسفه و علوم طبیعی را توضیح دهید.
- ۴- سوفسطائیان چه چیزی را ملاک حقیقت می‌دانستند؟
- ۵- فلسفه در نظر مردم به چه معنا است؟
- ۶- از دیدگاه ارسطو چه چیزی مردم را به بحث‌های فلسفی کشانیده است؟
- ۷- مفهوم «چرایی» چه رابطه‌ای با تبیین عقلانی دارد؟
- ۸- کاربرد فلسفه را در زندگی بیان کنید.
- ۹- ابزار، روش و موضوع علوم طبیعی را بیان کنید.
- ۱۰- نقش قاعدهٔ علیّت را در رابطه با علوم بیان کنید.
- ۱۱- قوانین علمی برچه اصلی استوار است؟
- ۱۲- مبانی فلسفی علوم را بیان کنید.

۱۳- کدام مورد از مبانی فلسفی علوم طبیعی نیست؟

الف) تبعیت موجودات از اصل علّیت (ب) تأثیر طول موج صوت بر آزمایش

ج) درستی روش تجربه (د) یکسان عمل کردن طبیعت

۱۴- یک قانون علمی مثال بزنید و رابطه مبانی فلسفی را با آن بیان کنید.

۱۵- هریک از کلمات سمت چپ را با کلمه و عبارتی در سمت راست به هم وصل کنید :

الف	ب
فیلسوفیا	ادراک انسان
فیلسوفوس	دوستداری دانایی
سوفیست در معنای اولیه	مغالطه کار
سوفیست در معنای ثانویه	دانشمند
مقیاس حقیقت از نظر سوفیست	دوستدار دانش

فلسفه چیست (۲)

فلسفه و علوم انسانی

در درس گذشته تا اندازه‌ای با رابطه میان علوم طبیعی و فلسفه آشنا شدیم. اکنون هنگام آن است تا قدری دربارهٔ رابطه علوم انسانی با فلسفه سخن بگوییم. در رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حقوق نظریات دانشمندان، بسته به اینکه چه تصویری از «انسان» داشته باشند، فرق می‌کند. این دانشمندان دربارهٔ ماهیت و حقیقت «انسان»، عقایدی دارند که اثبات آن عقاید از راه‌های علمی و تجربی ممکن نیست و همان عقاید اساس و شالودهٔ نظریات آنها در رشته‌های علوم انسانی است. در این درس سعی خواهیم کرد رابطهٔ فلسفه و بعضی از رشته‌های علوم انسانی را توضیح دهیم.

۱- فلسفه و روان‌شناسی

روان‌شناسی علمی است که در آن حالات روانی و رفتار آدمی تحقیق و بررسی می‌شود. این علم از قرن هجدهم میلادی با استفاده از روش‌های تجربی و استفاده از اندازه‌گیری، رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. اگر فیلسوفی معتقد باشد که انسان علاوه بر جسم مادی، صاحب یک روح غیرمادی نیز هست، پیداست که روان‌شناسی متناسب با مکتب او با روان‌شناسی متناسب با مکتب فیلسوف دیگری که معتقد است انسان چیزی غیر از همین جسم مادی نیست، فرق می‌کند. علاوه بر این، پیوند دیگری نیز میان فلسفه و روان‌شناسی وجود دارد و آن بحث «شناخت» است. بحث شناخت یا بحث معرفت، یکی از بحث‌های مهم فلسفه است که در آن از حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت عالم خارج سخن به میان آید. از آنجا که «شناخت» یکی از افعال روانی انسان است، همین بحث در روان‌شناسی نیز مطرح است.

کشف رابطه: به نظر شما چه چیزی دانش روان‌شناسی را با فلسفه پیوند می‌دهد؟

بررسی: آیا تصورات بسیار زیاد ما از اشیا می‌تواند در ذهنی که از جنس ماده است جا بگیرد؟

۲- فلسفه و جامعه‌شناسی

می‌دانیم که: «جامعه عبارت است از تجمع گسترده‌ای از مردم با عقاید، سنت‌ها، روش‌های زندگی و منافع اقتصادی و سیاسی مشترک، که برای رسیدن به هدف‌های مشترک خود، آگاهانه با یکدیگر تعاون عمومی دارند». اکنون از میان مسائل متعددی که جامعه‌شناسی و فلسفه را به هم مربوط می‌سازد به دو مسئله اشاره می‌کنیم.

الف) اصالت فرد و اصالت جامعه

می‌دانیم که بعضی از جامعه‌شناسان در نظریات خود اهمیت و اصالت را به «فرد» می‌دهند و بعضی به «جامعه». اگر در تفاوت این دو بینش اندکی تأمل کنیم متوجه خواهیم شد که پیروان مکتب «اصالت فرد» در جامعه‌شناسی، در حقیقت «جامعه» را چیزی غیر از مجموع افراد نمی‌دانند و برای «جامعه»، جدای از افراد، حیثیت و وجود مستقلی قائل نیستند. این مطلب که آیا «جامعه» برای خود وجودی مستقل و متفاوت از افراد جامعه دارد یا ندارد، یک بحث فلسفی است.

ب) انسان و پایگاه طبقاتی او

یکی دیگر از مباحث جامعه‌شناسی که ریشه در بینش فلسفی جامعه‌شناسان دارد، این مطلب است که آیا انسان، موجودی است کاملاً تابع پایگاه طبقاتی خود؛ یا اینکه انسان می‌تواند خود را از تأثیر مطلق و بی‌قید و شرط پایگاه طبقاتی خود آزاد سازد؟ در مکتب فلسفی مارکسیسم، این اعتقاد وجود دارد که هر فرد، برحسب اینکه به کدام یک از طبقات اقتصادی جامعه تعلق داشته و در کدام دوره از تاریخ زندگی کند، دارای عقاید و فرهنگ و ارزش‌ها و آرمان‌های خاصی است. در این مکتب، انسان مانند یک قطعه موم فرض شده است که خودش نمی‌تواند به خودش شکلی بدهد و در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه خود، شکل می‌گیرد. در مقابل این طرز تفکر درباره انسان، فیلسوفان دیگری هستند که معتقدند انسان با روح غیرمادی و فطرت الهی خود، صاحب اراده‌ای آزاد است که می‌تواند خود را از قید و بند پایگاه طبقاتی خود رها سازد و با ارزیابی اندیشه‌ها و ارزش‌ها و آرمان‌ها در ترازوی عقل و منطق، برای خود «فرهنگ» خاصی را انتخاب کند. نکته مهم این است که آزاد بودن انسان یا مجبور بودن و تابع شرایط پایگاه طبقاتی بودن او، یک بحث فلسفی است.

تطبیق: به نظر شما اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی روی انسان عقیده داشته باشد، چه

فلسفه‌ای را باید بپذیرد؟

۳- فلسفه و علم سیاست

یکی از مسائل مهم در علم سیاست این است که حکومت بر مردم حق چه کسانی است و مردم باید از چه کسی یا چه کسانی اطاعت کنند؟ مارکسیسم حکومت را حق طبقه «پرولتاریا» یعنی طبقه کارگر می‌داند و معتقد است تنها آنچه پرولتاریا بگوید مشروعیت سیاسی دارد. بسیاری از جامعه‌شناسان غربی، اقتدار و مشروعیت سیاسی را، متعلق به «اکثریت» مردم یک جامعه می‌دانند و معتقدند که اقلیت باید تابع رأی اکثریت باشد. در اسلام، حکومت و اقتدار تنها از آن خداوند است و کسی مشروعیت سیاسی و «ولایت» پیدا می‌کند که حکم خدا را بیان کند. از سخن کسی که برخلاف حکم خدا فرمان دهد نباید اطاعت کرد. در حکومت دیکتاتوری یا استبدادی، اقتدار سیاسی از آن فرد دیکتاتور است و هرچه خود او بگوید یا بخواهد باید اجرا شود. تصدیق می‌کنید که این مسئله، نکته کم‌اهمیتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت و یا آن را نادیده انگاشت. پاسخ به این سؤال وقتی ممکن می‌شود که ما بتوانیم به حوزه دیگری از معرفت که همانا «فلسفه علم سیاست» است وارد شویم و با دست یافتن به مبانی و اصولی درباره ماهیت و حقیقت انسان و جامعه، کلیدی برای تبیین عقلانی این مسئله پیدا کنیم. **جست و جو:** با مراجعه به سوره مائده آیه‌ای را پیدا کنید که ولایت و حاکمیت را از آن خدا می‌داند.

۴- فلسفه و علم اخلاق

در اخلاق، همه جا صحبت از خوبی و بدی و باید و نباید است. راستی و درستی و وفای به عهد و ادب و عفت و فروتنی خوب است و باید راستگو و درستکار و وفادار و مؤدب و عقیف و فروتن بود و از دروغ و خیانت و عهدشکنی و بی‌ادبی و ناپاکی و تکبر دوری جست. اما اگر کسی از خود یا از دیگران بپرسد چرا راستی و درستی خوب است و دروغ و خیانت بد؟ و چرا آدمی باید راستگو و درستکار باشد؟ آیا آدمی باید همیشه و همه جا، به صورت مطلق راستگو و درست‌کردار باشد یا اینکه این ارزش‌های اخلاقی، نسبی است؟ اگر نسبی است، تابع چه چیز دیگری است، نفع فرد، نفع جامعه یا...؟ پاسخ این سؤال‌ها را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ پیداست که جواب اینها، در خود علم اخلاق یافت نمی‌شود و باید به سراغ «فلسفه علم اخلاق» رفت. در آنجاست که فیلسوفان بحث و استدلال می‌کنند تا معلوم شود اصولاً چه چیز خوب و چه چیز بد است. در فلسفه اخلاق هم، مثل فلسفه علم سیاست، سعی می‌شود یک مبنا و شالوده‌ای عقلانی پیدا شود تا براساس آن بتوان احکام و قواعد علم اخلاق را «تبیین عقلانی» کرد.

تطبیق: گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

– فرد برای حفظ منافع خود دروغ می‌گوید.

– فرد در همه جا به خوب بودن راستگویی معتقد است.

نظریه مطلق بودن ارزش‌های اخلاقی	نظریه نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی

۵- فلسفه و هنر

راستی «زیبایی» چیست و چه چیز را باید «زیبا» و چه چیز را باید «زشت» دانست؟ چرا یک گل در طبیعت زیباست و یا یک آهنگ گوشنواز و دلنشین است؟ هنر، سرو کار داشتن با زیبایی است، اما بشر حق دارد از حقیقت و ماهیت «زیبایی» سؤال کند. مسئله مهم دیگر این است که فرق یک هنرمند با دیگران در چیست؟ هنرمند چه کاری می‌کند که دیگران نمی‌توانند بکنند، او از کدام لایه نهانی هستی پرده برمی‌دارد که عالم را به چشم ما زیباتر جلوه‌گر می‌کند. آیا همه مردم در نگاه به اشیا و امور، زیبایی آنها را درک می‌کنند؟ چرا بعضی زبان زیبایی و هنری اشیا را می‌فهمند (مثل شاعران) و بعضی دیگر آن زبان را نمی‌فهمند؟ اینها همه سؤالاتی است که محتاج به «تبیین عقلانی» است و جای طرح آنها در فلسفه هنر است.

بررسی:

– فکر می‌کنید چرا عده‌ای به زیبایی‌های موجود در طبیعت توجه دارند و عده‌ای خیر؟

– اگر دو تابلو از زیباترین تابلوهای جهان باشند، آیا باز می‌توان یکی از آن دو را زیباتر دانست؟

۶- فلسفه و علم حقوق

یکی از مسائل اساسی علم حقوق این است که «جرم» چیست و چه کسی باید برای مجازات مجرمان «قانون» وضع کند؟ سؤال مهم دیگر این است که چرا باید اشخاص مجرم «مجازات» و «تنبیه» شوند؟ پیداست اگر فیلسوفی انسان را صاحب روح و فطرت و اراده آزاد بداند، خود «انسان» را در موافقی مجرم و مقصر خواهد دانست و برعکس اگر فیلسوف دیگری، انسان را مجبور و تابع شرایط اقتصادی و اجتماعی بداند، نظرش درباره جرم و مجرم و مجازات فرق خواهد داشت. «تبیین عقلانی»

این مسائل ما را به فلسفه و علم حقوق می‌کشاند.
ارزیابی: اگر در رابطه با کارهای خلاف افراد، تنبیه و مجازات نباشد چه می‌شود؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

دانش فلسفه علاوه بر علوم طبیعی، با علوم انسانی از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علم سیاست، اخلاق، هنر و حقوق هم رابطه‌ی معناداری دارد.

۱- موضوع ابعاد وجودی انسان و شناخت، مسئله‌ای است که دانش روان‌شناسی را با فلسفه مربوط می‌سازد.

۲- این مطلب که اصالت با فرد است یا جمع و اینکه انسان تابع پایگاه طبقاتی خود است یا دارای اراده است، فلسفه را با جامعه‌شناسی پیوند می‌دهد.

۳- بررسی این حقیقت که حکومت بر چه پایه استوار است یا حق حاکمیت از آن چه کسانی است به رابطه‌ی فلسفه با علم سیاست مربوط می‌شود.

۴- بحث پیرامون این حقیقت که چه چیز خوب است و چه چیز بد، موضوعی است که به رابطه‌ی فلسفه با علم اخلاق مربوط می‌شود.

۵- بحث پیرامون ماهیت زیبایی و زشتی و اینکه چه چیزی زیبا و چه چیزی زشت است، رابطه‌ی فلسفه را با دانش هنر توصیف می‌کند.

۶- و بالاخره اینکه چرا مجرم را باید مجازات کرد مسئله‌ای است که به رابطه‌ی علم حقوق با فلسفه مربوط می‌شود.

تمرینات

۱- رابطه‌ی فلسفه و روان‌شناسی را از دو جهت توضیح دهید.

۲- رابطه‌ی فلسفه و جامعه را با توجه به اصالت فرد و اصالت جمع توضیح دهید.

۳- دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام در رابطه با انسان و پایگاه طبقاتی او با یکدیگر مقایسه کنید.

۴- دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام از نظر حکومت با یکدیگر مقایسه کنید.

۵- مارکسیسم حکومت را حق می‌داند در حالی که اسلام حکومت را حق

می‌داند.

۶- در حکومت دیکتاتوری اقتدار سیاسی از آن است در حالی که در اسلام از آن می‌باشد.

۷- بحث پیرامون خوبی‌ها و بدی‌ها در قلمرو علم قرار دارد.

۸- بحث پیرامون زیبایی‌ها و زشتی‌ها در قلمرو علم قرار دارد.

۹- نظریات دانشمندان در رشته‌های مختلف علوم انسانی مبتنی بر است.

الف) آشنایی آنها با حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت واقعیت

ب) فرهنگ جامعه و طبقه اقتصادی که به آن تعلق دارند.

ج) شناخت آنها از انسان و ابعاد وجودی او

د) شناخت آنها از حالات روانی انسان و رفتار او

۱۰- در مکتب مارکسیسم در مورد تأثیر پایگاه طبقاتی بر عقاید و فرهنگ انسان، اعتقاد بر این

است که

الف) انسان با ارزیابی اندیشه‌ها و آرمان‌ها به وسیله عقل و منطق برای خویش عقاید و فرهنگ

خاصی برمی‌گزیند.

ب) عقاید و فرهنگ هر فرد تابع طبقه اقتصادی و آن دوره‌ای از تاریخ است که در آن زندگی

می‌کند.

ج) انسان مانند یک قطعه موم نیست که در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه‌اش شکل

گیرد.

د) آدمی اگر به فطرت الهی خویش بازگردد می‌تواند خود را از تأثیر مطلق پایگاه طبقاتی‌اش

آزاد سازد.

۱۱- کدام یک از مسائل زیر برخاسته از پیش فلسفی جامعه‌شناسان نیست و بحث درباره آن

یک بحث فلسفی نمی‌باشد؟

الف) حقیقت جامعه چیست و چرا جوامع به وجود می‌آیند؟

ب) آیا انسان می‌تواند مستقل از پایگاه طبقاتی خود، برای خویش فرهنگ خاصی انتخاب کند؟

ج) تک‌محصولی بودن ایران چه مشکلاتی را برای ما به وجود آورده است؟

د) الف و ج

- ۱۲- کدام یک از مسائل زیر متعلق به فلسفه هنر است؟
الف) در نگارگری ایرانی چه عناصری الهام بخش هنرمند بوده است؟
ب) کدام اقوام اولین بار روی سفال نقاشی کردند؟
ج) ویژگی نقش برجسته‌های تخت جمشید چیست؟
د) هنر چیست و منشأ آن چه می‌باشد؟
- ۱۳- بحث شناخت به عنوان یکی از افعال روانی انسان مربوط به دانش است و بحث در مورد حقیقت ذهن انسان و قواعد آن در شناخت عالم خارج در مطرح می‌گردد.

فلسفه چیست (۳)

فلسفهٔ اولی یا مابعدالطبیعه

در دو درس گذشته سعی کردیم با نگرش و بینش فلسفی آشنا شویم. گفتیم فلسفه عبارت است از کوشش برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک مبانی و اصولی که علوم تجربی و علوم انسانی بر آنها استوار شده است. نگاه فلسفی، نگاهی ریشه‌یاب است و فیلسوف همواره می‌کوشد تا از ظاهر پدیده‌ها فراتر رود و آنچه را که در بُن و باطن پدیدارهاست بشناسد.

اکنون در این درس می‌خواهیم با معنای مهم‌ترین بخش فلسفه، یعنی با معنای «فلسفهٔ اولی» یا «مابعدالطبیعه» آشنا شویم. در این جهان، که ما در آن زندگی می‌کنیم چیزهای بسیاری وجود دارد، سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها، که ما با آنها سروکار داریم و در علوم مختلف آنها را مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهیم. در ریاضیات، هرچیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد مطالعه می‌کنیم. در فیزیک هرچیز را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مطالعه می‌کنیم. در زیست‌شناسی، چیزهای زنده را از آن حیث که زنده‌اند بررسی می‌کنیم. هر وقت ما یک جنبه از خصوصیت‌های اشیا را مورد نظر قرار دهیم، مثلاً کمیت اشیا یا کیفیت وضع مادی آنها، یا حیات و زنده بودن آنها را بخواهیم مطالعه کنیم، در این حال سروکار ما با یکی از علوم است. اما اشیا، یعنی همان سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر، با آنکه باهم در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن این است که همه «وجود دارند» و همه «هستند».

ارزیابی: فلسفه و فیزیک را باهم مقایسه کنید، نقطه اشتراک و اختلاف آنها را بنویسید.

هستی‌شناسی

سؤال مهمی که از دیرباز ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول ساخته این است که آیا اشیا فقط و فقط از آن جهت که هستند و «هستی» دارند، احکام و قواعدی دارند؟ آیا دانشی وجود دارد که بخواهد «هستی» را بشناسد؟ علوم مختلف هرکدام موجودات را از لحاظ صفت و خصوصیت

معینی می‌شناسند، اما آیا «بودن» و «هستی داشتن» و «وجود داشتن»، خود، احکام و قواعدی ندارد؟ فلسفه اولی یا «مابعدالطبیعه» آن بخش از فلسفه است که در جست‌جوی این احکام و قواعد است. مابعدالطبیعه، در حقیقت، علم به احوال موجودات است از جهت وجود داشتن آنها، صرفاً از آن جهت که وجود دارند، نه از آن جهت که مثلاً وجودی کمیت‌دار هستند، که در این صورت، دیگر بحث از وجود، از آن جهت که وجود است نیست، بلکه «کمیت» و «مقدار» مورد توجه است و پای ریاضیات در پیش می‌آید.

ما معمولاً به اشیا از آن جهت توجه می‌کنیم که چه چیزی هستند، مثلاً به سنگ بودن سنگ و فلز بودن فلز و گیاه بودن گیاه توجه می‌کنیم و در نتیجه به سراغ علوم مختلف می‌رویم، اما اگر زمانی به «بودن» اشیا و اصل «هستی» آنها، با قطع نظر از چه چیز بودن و اختلاف آنها توجه کردیم؛ یعنی اگر زمانی خود «هستی» و «هست بودن اشیا» ذهن ما را به خود جلب کرد، در آن هنگام ما قدم در عرصه مابعدالطبیعه نهاده‌ایم.

بررسی: به نظر شما عرصه مابعدالطبیعه با عرصه علوم دیگر چه تفاوتی دارد؟

مسائل فلسفه اولی

آیا می‌توان برای موجود، صرفاً از آن حیث که موجود است احکام و قواعدی پیدا کرد؟ فیلسوفان می‌کوشند به این سؤال پاسخ دهند. مثلاً آنها با مشاهده تغییرات گوناگون در موجودات، از خود می‌پرسند آیا اصل هستی موجودات هم متغیر است؟ ما در علوم مختلف با تغییرات گوناگونی سروکار داریم. جسم سردی که گرم می‌شود، شیء متحرکی که به حالت سکون می‌رسد، سبزی که سبز است و به سرخی می‌رسد و به اصطلاح «رسیده» می‌شود، اینها همه حکایت از تغییراتی می‌کند که در علوم مورد توجه و تحقیق قرار می‌گیرد، سردی و گرمی در مبحث «حرارت» در علم فیزیک مطالعه می‌شود و حرکت و سکون در مبحث «مکانیک» و سبزی و سرخی سب در علم «بیوشیمی» که ترکیبی از زیست‌شناسی و شیمی است مطالعه می‌شود، اما جای تحقیق و بررسی این سؤال که آیا هستی ثابت است یا متغیر، کجاست؟ درباره «هستی» سؤال‌های دیگری هم می‌توان مطرح کرد. مثلاً می‌توان به تفاوت «هستی» و «چیستی» یا «وجود» و «ماهیت» در اشیا توجه کرد. وقتی می‌گوییم سنگ وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد از چیزهای مختلفی مانند سنگ و درخت و انسان صحبت می‌کنیم که همه وجود دارند. سنگ بودن و درخت بودن و انسان بودن «چیستی» یا «ماهیت» اشیاست. بحث وجود و ماهیت از مباحث مهم مابعدالطبیعه است.

یک بحث دیگر، بحث «علت و معلول» است. ما در طبیعت میان بسیاری از چیزها رابطه علت و معلول می‌بینیم. وقتی آتش آب را گرم می‌کند و یا خود ما تصمیم می‌گیریم و دست خود را به حرکت درمی‌آوریم، در این موارد آتش علت گرمای آب است و خود ما علت حرکت دست ما، آیا این رابطه «علیت» به اصل هستی باز می‌گردد یا مربوط به یکی از خصوصیات هستی است و در نتیجه جای آن در یکی از علوم دیگر است؟ تحقیق در رابطه علت و معلول در اصل وجود، یکی از بحث‌های فلسفه اولی است.

بحث «وحدت و کثرت» نیز یکی دیگر از بحث‌های مابعدالطبیعه است. ما در میان موجودات عالم هم کثرت می‌بینیم و هم وحدت، اگر کثرت در کار نبود، اصولاً نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم و اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی‌توانستیم میان اشیا همانندی و مشابهت تشخیص دهیم و آنها را برحسب همانندی‌هایشان دسته‌بندی کنیم و برهر دسته نام واحدی بدهیم.

بررسی: با توجه به مسئله وجود و ماهیت یا چیستی و هستی جمله زیر را شرح دهید:
در تاریکی و از دور حیوانی را می‌بینیم فکر می‌کنیم اسب است اما بعد از نزدیک شدن متوجه می‌شویم که فیل است.

✽ نمونه‌یابی: با مراجعه به آیات ۳ سوره حدید به جز موارد مذکور در درس، به دو مورد دیگر از مسائلی که فلسفه اولی به آن می‌پردازد اشاره کنید.

مهم ترین مصداق

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که چه رابطه‌ای میان فلسفه اولی و فلسفه به آن معنا که در درس‌های اول و دوم گفتیم، وجود دارد. پاسخ این است که در دو درس قبل دانستیم که فلسفه، کوششی است برای شناختن ریشه و پایه و علت اصلی و حقیقی و باطنی هر پدیده‌ای، تا بتوانیم آن پدیده را به نحو عقلانی تبیین کنیم. حال می‌گوییم مگر نه این است که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و همه هستند و هرچه دارند از «وجود» دارند. پس هستی و وجود، حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنای است که همه خصوصیات اشیا و پدیده‌ها به آن باز می‌گردد و هستی‌شناسی یا مابعدالطبیعه، که همانا شناخت احکام مطلق وجود است، در واقع بارزترین و مهم‌ترین مصداق فلسفه، به همان معنایی است که در درس‌های قبل مطرح کردیم. به عبارت دیگر، فلسفه اولی سراسر هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد.

بررسی: به نظر شما چرا هیچ کدام از علوم تجربی نمی‌توانند وظیفه فلسفه را انجام دهند؟

خلاصه و نتیجه گیری

موجودات عالم را از جهات گوناگون می توان بررسی نمود. در فیزیک خواص اشیا مثل سردی و گرمی، حرکت و سکون مورد مطالعه قرار می گیرد یا در زیست شناسی به خصوصیت حیات آنها توجه می شود، اما در مابعدالطبیعه، عام ترین خصوصیتی که همه موجودات را در بر می گیرد یعنی وجود، مورد مطالعه و بررسی قرار می گیرد. به همین دلیل، احکام وجود عام ترین و شامل ترین و کلی ترین احکام را نسبت به همه علوم دارا می باشد. مسائل فلسفه اولی همچون مسئله ثابت یا متغیر، تفاوت چیستی و هستی، رابطه علیت، کثرت و وحدت نیز صرفاً در خصوص وجود طرح می گردد. از آنجا که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و هستی و وجود حقیقی ترین و اصلی ترین مبنایی است که همه خصوصیات اشیا و موجودات به آن باز می گردد، در نتیجه فلسفه یا هستی شناسی، شناخت احکام مطلق وجود است و بر این اساس، مهم ترین مصداق فلسفه به معنای تبیین و توجیه عقلانی امور محسوب می گردد.

تمرینات

- ۱- مقصود از مابعدالطبیعه چیست؟ آن را با ریاضیات مقایسه کنید.
- ۲- بررسی اشیا و پدیده ها در علوم مختلف چه تفاوتی با بررسی آنها در فلسفه دارد؟ با مثال توضیح دهید.
- ۳- صحیح و غلط بودن گزاره های زیر را مشخص کنید :
الف) توجه به تفاوت هستی و چیستی یکی از مسائل فلسفه اولی است.
ب) اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم.
- ۴- «کمیت و مقدار» و «اصل هستی اشیا» به ترتیب، موضوعات چه دانشی هستند؟
- ۵- تمیز و تشخیص اشیا از یکدیگر و فهم شباهت و همانندی بین پدیده ها به ترتیب بیانگر و موجود در عالم هستی است.
- الف) وحدت، کثرت (ب) وحدت، ماهیت
ج) کثرت، ماهیت (د) کثرت، وحدت
- ۶- با توجه به موضوع مابعدالطبیعه، آیا می توانید دو پرسش را مطرح کنید که به اصل هستی اشیا مربوط شود؟

۷- به نظر شما آیا می‌توان شناخت به روش تجربی را شناختی ریشه‌یاب و عمیق دانست؟ با ذکر نمونه‌هایی ارزیابی خود را روشن کنید.

۸- چرا بحث علت و معلول از جمله مسائل فلسفه اولی محسوب می‌شود؟

۹- مهم‌ترین مصداق فلسفه اولی چیست؟ توضیح دهید.

۱۰- توضیح دهید چرا جایگاه طرح مسئله علت در فلسفه اولی است؟

۱۱- تفاوت بررسی موجودات از جهت فلسفی و علوم تجربی در چیست؟

۱۲- موضوع «فلسفه اولی» چیست؟ و همه قوانین علمی بر پایه کدام اصل استوار است؟

الف) وجود مطلق - قاعده علت (ب) عالم طبیعت - قاعده علت

ج) وجود مطلق - قانون جاذبه (د) مطلق وجود - قانون جاذبه

۱۳- هرگاه سؤال از «ماهو» یا چیستی اشیا باشد کدام گزینه زیر در جواب می‌آید؟

الف) ماهیت (ب) وجود (ج) کمیت (د) کیفیت

۱۴- کدام گزینه درباره فلسفه صحیح نیست:

الف) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم تجربی بر

آن استوار شده است.

ب) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم انسانی بر

آن استوار شده است.

ج) فلسفه کوششی است برای شناخت ریشه اصلی یک پدیده جهت تبیین عقلانی آن

د) فلسفه تنها قسمتی از هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن

بپردازد.

بخش دوم

نخستین فلاسفه بزرگ

آغاز فلسفه

آغاز اندیشه بشر را نمی‌توان مربوط به زمان و مکان خاصی دانست؛ هرگاه و در هر کجا انسانی می‌زیسته است، فکر و اندیشه نیز با او همراه بوده و همچون چراغی راه او را روشن می‌ساخته است. از چگونگی اندیشه‌های نانوخته بشر اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما بسیاری از تاریخ‌نگاران فلسفه معتقدند که تأملات بشر پیرامون هستی و آغاز و انجام جهان در ابتدا با باورهای دینی همراه بوده و به زبان رمزی بیان شده است، لذا گفته می‌شود که سرچشمه اندیشه‌های رازگونه بشر را که صبغه مابعدالطبیعی دارد باید در میان پندارهای دینی مردم مشرق‌زمین جست و جو کرد.

اما نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده و یا جنبه فلسفی در آنها غلبه داشته است از یونان باستان به یادگار مانده است و به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند یعنی جایی که فلسفه در آنجا رسمیت یافت و زبان رمز و افسانه در تفسیر جهان جای خود را به زبان تعقل داد، مدارس فلسفی بنیان‌گذاری شد و تعلیم و تعلم فلسفه عمومیت یافت. و این البته بخشی از تمدن بزرگی بود که در یونان پدید آمد.

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب، درباره ظهور تمدن یونانی می‌نویسد: «در سراسر تاریخ چیزی شگفت‌انگیزتر و در عین حال دشوارتر از کیفیت ظهور ناگهانی تمدن در یونان نیست. بیشتر عوامل سازنده تمدن از هزاران سال پیش از تمدن یونان، در مصر و بین‌النهرین پدیدار گشته و از آنجا به سرزمین‌های دیگر اشاعه یافته بود، در حالی که یونان به تنهایی عوامل پیشرفت همه جنبه‌های ذهنی زندگانی بشر از قبیل هنر، ادبیات، موسیقی، ریاضیات و نجوم را فراهم نمود».

زادگاه فلسفه یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیه کنونی) که «ایونیا» نامیده می‌شد. در این مرز و بوم بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه‌گذاری شد.

آنچه بیش از هر چیز اندیشمندان نخستین را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. رشد و پز مردگی، بهار و خزان، کودکی و کهنوت، سرما و گرما، روز و شب و از همه مهم‌تر، زندگی و مرگ، اموری بود که تأمل آنها را برمی‌انگیخت. آنها می‌کوشیدند

تا به دیدگاهی دست یابند که به درستی بتواند این دگرگونی‌ها را تبیین عقلانی کند. دانایانی همچون طالس^۱، آناکسیمندر^۲، فیثاغورث^۳، هراکلیتوس^۴، پارمنیدس^۵، امپدکلس^۶، دموکریتوس^۷ و برخی دیگر، هر کدام دستگاه‌های فلسفی متفاوتی طراحی نمودند و به نحوه خاصی به تفسیر جهان پرداختند که ما برای رعایت اختصار از گزارش فلسفه‌های آنها صرف نظر می‌کنیم^۸.

باری، آراء و نظرات گوناگون و غالباً متضادی که جهان‌شناسان باستان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم روزگار عارض شود و بذریعۀ اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

✽ **جست‌وجو** : با راهنمایی دیر خود به کتاب‌های تاریخ فلسفه مراجعه کنید و یکی از نظرات فیلسوفان ایونیا را در مورد تبیین عقلانی عالم بنویسید.

سوفسطائیان

ثمرۀ این آشفتگی فکری این بود که گروهی پیدا شدند که منادی بی‌اعتباری علم و اندیشه بودند. این گروه که خود را سوفیست (سوفسطایی) می‌خواندند به استناد اینکه سخنان جهان‌شناسان با یکدیگر تعارض دارد و آنها نتوانسته‌اند تفسیر صحیحی از جهان به دست دهند، دنبال کردن شیوۀ آنها را کاری بیهوده دانستند و به جای آن، آموزش علوم سیاست و فن سخنوری را ترویج کردند. در یونان آن روزگار اگر کسی می‌خواست که صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که علیه کسی به دادگاه اقامۀ دعوی کند و اگر در دادخواهی پیروز می‌شد به کام خود دست می‌یافت. سوفسطائیان که استادان سخن بودند در این دعاوی دستمزد کلان می‌گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می‌نشانند به طوری که حتی برای غلبه بر مخالفین خود، از مقدمات صحیحی شروع می‌کردند و با

۱ - Thales (۶۰۰ قبل از میلاد)

۲ - Anaximander (۵۴۶ - ۶۱۰ قبل از میلاد)

۳ - Pythagoras (۵۸۰ قبل از میلاد)

۴ - Herakleitos (= هرقلیطوس) (۴۸۶ - ۵۲۲ قبل از میلاد)

۵ - Parmenides (۴۴۰ - ۵۱۵ قبل از میلاد)

۶ - Empedocles (= انپدکلس) (۴۴۰ قبل از میلاد)

۷ - Demokritos (= ذیمقراطیس) (۴۶۰ قبل از میلاد)

۸ - دانش‌آموزان چنانچه علاقه‌مند باشند می‌توانند با راهنمایی دیر خود به کتاب‌های متعدد فارسی برای مطالعه آثار این فیلسوفان

مراجعه کنند.

سخن‌پردازی، نتایجی مهم‌تر از آن می‌گرفتند. گزنفون^۱ می‌گوید: «سوفسطائیان در برابر مزد خود، به قصد فریب سخن می‌گویند و می‌نویسند و هیچ کمکی به کسی نمی‌کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها دانا نبوده و نیست». بدین ترتیب این شبهه در اذهان تقویت شد که چون با بسط مقال می‌توان هر ادعایی را ثابت کرد پس اصولاً هیچ حقیقتی در جهان وجود ندارد، حق و باطل از هم تفکیک‌ناپذیر است و این سلیقه افراد است که معین می‌کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل!

نمونه‌یابی: نمونه‌هایی از تفکر سوفسطایی را در عصر حاضر بیان کنید.

انسان معیار همه چیز!

از میان سوفسطائیان، آن که بیش از همه شهرت داشت پروتاگوراس^۲ بود. وی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می‌زیست با پریکلس^۳ حاکم دانشمند آتن روابط بسیار دوستانه داشت و مورد احترام او بود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مزد دریافت می‌کرد. در اواخر عمر به علت نگارش کتابی درباره‌ی خدایان، در آتن محاکمه و به مرگ محکوم شد؛ اما دوستانش وسیله‌ی فرار او را فراهم کردند و او از زندان گریخت و با یک کشتی عازم جزیره‌ی سیسیل شد که در راه از دنیا رفت.

به عقیده‌ی پروتاگوراس همه چیز نسبی و موقتی است و حقیقت به معنای دانشی پایدار و ثابت هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود که: «انسان معیار همه چیز است!» یعنی چون همگان نمی‌توانند در هیچ اصل مشترکی به نام «حقیقت» به وحدت نظر برسند، پس حقیقت جنبه‌ی خصوصی و شخصی دارد و هرکس هرچه بپندارد و تخیل کند برای او حقیقت است.

کشف رابطه: «من و گربه‌ام در خانه‌ای زندگی می‌کنیم که هیچ حیوانی در آن زندگی نمی‌کند» با یافتن مغالطه‌ی این جمله، مغالطه‌ی سخن پروتاگوراس «انسان معیار همه چیز است» را پیدا کنید.

ارزیابی: با این حرف پروتاگوراس که «انسان معیار همه چیز است» چقدر موافقت می‌کنید؟ پذیرش این نظر چه اثراتی به دنبال دارد؟

هیچ چیز را نمی‌توان شناخت!

گرگیاس^۴ نیز سوفسطایی دیگری بود که شهرت قابل ملاحظه‌ای داشت و با پروتاگوراس معاصر

۱ - Xenophon

۲ - Protagoras

۳ - Prikles

۴ - Gorgias (= جرجیاس)

بود و افلاطون یکی از آثار خود را به نام او نوشته است. گرگیاس شناخت را انکار می‌کرد و چون سخنوری چیره‌دست بود توانایی آن را داشت تا با مغالطه به اثبات آراء ناصواب خود پردازد. او در یکی از آثار خود به نام «دربارۀ طبیعت» افکار اصلی خود را شرح می‌دهد:

«اولاً هیچ چیز وجود ندارد، ثانیاً به فرض وجود برای انسان شناختنی نیست، ثالثاً اگر برای انسان شناختنی باشد نمی‌توان آن را به دیگران تعلیم داد...». مشاهده می‌کنید که نظر پروتاگوراس نقطه مقابل گرگیاس است. زیرا در حالی که اولی می‌گفت هرکس هرچه پنداشت حقیقت است، دومی می‌گوید هیچ حقیقتی را نتوان یافت. نمونه‌ای از مغالطه‌های او که در اثبات ادعاهای فوق آمده است بدین قرار است:

«هیچ چیز وجود ندارد، زیرا اگر چیزی موجود باشد یا از ازل بوده است و یا در زمانی به وجود آمده است... اما اگر چیزی ازلی باشد پس آغاز ندارد، پس بی‌نهایت است (مغالطه) و چون بی‌نهایت است، پس در هیچ جا نیست؛ زیرا مکان آن را محدود می‌نماید، چیزی که در هیچ جا نیست، هیچ است (مغالطه)..»

ارزیابی: آیا می‌توانید مغالطه سخنان گرگیاس و پروتاگوراس را بیابید؟

سوفسطائیان هرچند عقیده و آموزش معینی نداشتند، اما روش آنها در تاریخ فلسفه بسیار مؤثر بوده است زیرا آنها بحث‌های استدلالی را گسترش دادند و همین زمینه‌ای فراهم کرد تا فن «منطق» مورد توجه اندیشمندان قرار گیرد. فلاسفه بزرگی چون سقراط و افلاطون شیوه‌های استدلالی را تکامل بخشیدند و ارسطو توفیق یافت تا اصول آن را تنظیم کند و مجموعه‌ای از ابواب مختلف آن را تدوین نماید. اما سوفسطائیان با مغالطه‌های خود مبانی علم و حقیقت را نیز متزلزل ساختند و موجی از ناباوری و شکاکیت را در فضای فکری روزگار خویش منتشر کردند که در نتیجه مردم و به‌ویژه نسل جوان را در تحصیل حقیقت، سرگردان و امکان دستیابی به معرفت راستین و اخلاق متعالی انسانی را با خطری جدی مواجه می‌ساخت.

احیای تفکر اصیل

بدیهی است که در تداوم چنین شرایطی، بازار علم و فرهنگ از رونق می‌افتاد و شعله معرفت به سردی می‌گرایید. پس قهرمانی لازم بود تا پرچم علم و حقیقت را دیگر بار برافرازد و ابرهای تیره شک و تردید را از سپهر اندیشه براند و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار سازد. بلی این افتخار باید نصیب سقراط می‌شد.

سقراط با روشی معتدل و بیانی استوار و مطمئن، انسان‌ها را به تأمل در نفس خویشتن دعوت می‌کرد تا در درون خود گوهر الهی عقل را کشف کنند، و از نور آن عقل ربانی که جهان را روشن ساخته است، پرتو درخشانی هم در ضمیر خویش مشاهده کنند. یعنی همان قوه تعقل که به مدد آن، هم معرفت یقینی را می‌توان به دست آورد و هم فضایل اخلاقی را می‌توان کسب کرد.

به همین سبب سقراط را بنیان‌گذار فلسفه دانسته‌اند. او بود که توانایی عقل انسان را به خود او شناساند و نشان داد که می‌توان با روشی صحیح اندیشید و به حقیقت دست یافت. او با عزمی راسخ با سوفسطائیان به مبارزه پرداخت و در همه جا اشتباهات آنها را آشکار ساخت. مکتب سقراط شاگردان زیادی را به خود جذب کرد و فضایی مساعد برای بحث و پژوهش فراهم آورد. کم‌کم تفکر فلسفی رونق تازه‌ای یافت و زمینه برای پرورش اندیشمندان و فیلسوفانی بزرگ مهیا گردید.

بررسی: به نظر شما چرا سقراط را احیاگر تفکر اصیل می‌دانند؟

سخنگوی فلسفه

سقراط در تعلیم حکمت شیوه‌ای پیامبرگونه داشت، او هیچ نوشته‌ای از خود به یادگار نگذاشت بلکه با سخنان خود، با رفتار و منش اخلاقی خود، با بزرگواری و کرامت روحی خود به ترویج فلسفه می‌پرداخت، او خود را مأموری از جانب خداوند می‌دانست که باید اذهان مردم را بیدار می‌ساخت و اشتیاق به حقیقت را در آنها شعله‌ور می‌کرد و دامن اندیشه را از آلودگی شک و تردید پاک می‌نمود.

از این رو فلسفه سقراط را باید در زندگی او جستجو کرد. سقراط به راستی سخنگوی فلسفه بود، زندگی او آینه تفکر معنوی او بود. اینکه او خود را به تبع فیثاغورث، «فیلسوفوس» یا «دوستدار دانش» می‌نامید در تمام احوال زندگی او نمایان بود. جویندگی حقیقت خصوصیت ممتازی بود که سقراط تا دم مرگ نیز از آن دست برنداشت. پس مواجهه با زندگی و سرگذشت سقراط است که ما را با عمق اندیشه او آشنا می‌سازد.

ارزیابی: در چه صورت ما می‌توانیم خود را فیلسوفوس بنامیم؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

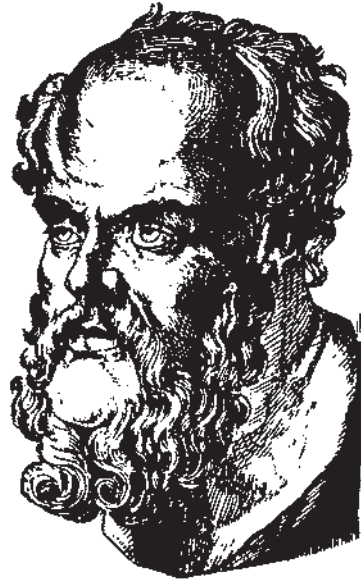
با دقت و تأمل در این درس بر ما معلوم می‌شود که تاریخ حیات بشری همواره با تفکر و تعقل همراه بوده است، اما اولین آثار مکتوب فلسفی به یونان باستان مربوط می‌شود. در یونان قدیم اندیشمندان فراوانی وجود داشتند که به مطالعه پدیده‌ها می‌پرداختند. به تدریج بین آنها در شناخت

جهان اختلاف نظر پدید آمد. و این امر موجب شد که عده‌ای به این نظر برسند که دستیابی به حقیقت ممکن نیست. این گروه را سوفسطائیان نام نهادند، این گروه بر این باور بودند که حقیقت دست‌یافتنی نیست و درک انسان معیار حقیقت است؛ اندیشه‌ای که آثار زیان‌باری را به دنبال داشت. سقراط اولین چهره‌ای بود که خطر آنها را دریافت و با شیوه‌ای پیامبرگونه به مبارزه با آنها پرداخت. گرچه در نهایت جان خود را در این راه از دست داد ولی باطل بودن این تفکر را برای همگان روشن نمود.

تمرینات

- ۱- چه ارتباطی بین آراء و نظرات گوناگون و غالباً متضاد اندیشمندان یونانی با پیدایش تفکر سوفسطایی در یونان قدیم وجود داشت؟
- ۲- نقش برجسته سوفسطائیان را در محاکم قضایی یونان بیان کنید.
- ۳- چرا سوفسطائیان می‌گفتند «حقیقتی در جهان وجود ندارد و ملاک حقیقت ادراک انسان است»؟
- ۴- چرا پروتاگوراس می‌گفت «انسان معیار همه چیز است»؟
- ۵- نظریه گرگیاس را درباره شناخت بنویسید و مغالطه آن را بیان کنید.
- ۶- نظر پروتاگوراس را با گرگیاس درباره حقیقت و شناخت مقایسه کنید.
- ۷- نقش سوفسطائیان را در شکل‌گیری تفکر فلسفی در یونان بنویسید.
- ۸- چرا سقراط را پایه‌گذار فلسفه نامیده‌اند؟
- ۹- سقراط در آموزش فلسفه از چه روشی استفاده می‌نمود؟
- ۱۰- نقش مهم سقراط را در احیای تفکر اصیل بنویسید.
- ۱۱- چرا مردم در روزگار «جهان‌شناسان باستان»، دچار شک و تردید شدند و نسبت به دانش بی‌اعتماد گشتند؟
- ۱۲- اندیشه سوفسطائیان چه فسادی به دنبال داشت؟ به طور مختصر بنویسید.

شهید راه حکمت



در این درس با زندگی و تفکر فلسفی سقراط آشنا می‌شویم. سقراط در اواخر سال ۴۷۰ و یا اوایل ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. مادر او ماما و پدرش سنگ‌تراش بود. در آغاز جوانی حرفه پدری را دنبال کرد؛ ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی فقر و قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل علم رفت، تحصیلات او نزد استاد خاصی صورت نگرفت؛ بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان بود. سقراط زن و سه فرزند داشت و زن او گزاشیپ، نمونه‌ای از یک زن بدخلق و نامهربان بود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوپونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشادت‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت؛ اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا از خود به جا نهاد. سرانجام سقراط در سال ۳۹۹ پیش از میلاد در سن هفتادسالگی از طرف برخی متنفذان آتنی محاکمه و محکوم به مرگ شد.

آن روزها شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. همه‌جا، در هر کوی و برزن و به‌خصوص در میدان بزرگ شهر که مردم بیشتر در آنجا اجتماع می‌کردند، سخن از مردی در میان بود که می‌گفتند به زودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود منش و بزرگواری، صفا و سادگی و سخنان شیرین و پرمعنای او بر سر زبان‌ها بود. سخنان به‌ظاهر ساده‌لوحانه و گاهی خنده‌آورش

ژرفای خاصی داشت. گفت‌وگوهای او با همشهریانش به خصوص با جوانان، الهام‌بخش مفاهیم والایی بود که روح کمال‌طلبی را در آنها برمی‌انگیخت.

او هر روز در شهر به راه می‌افتاد و نزد بازاریان، مردم عامی، اعیان و اشراف و ... می‌رفت؛ با یکی گپ می‌زد؛ از حال دیگری پرس‌وجو می‌کرد، با یکی وارد بحث فلسفی می‌شد و در این میان پیوسته مسائل روزمره زندگی را موضوع تفکر و تأمل قرار می‌داد. می‌گفت: «از گشت‌وگذار جز این مقصودی ندارم که شما جوانان و سالخوردگان را متقاعد سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر کمال نفس خود ترجیح دهید و به شما یادآوری کنم که ثروت، فضیلت به بار نمی‌آورد؛ بلکه از فضیلت است که ثروت و هر چه که برای فرد و جامعه سودمند است، به دست می‌آید ... من هیچ‌گاه از بیدار ساختن، پند دادن و شماتت یکایک شما باز نمی‌ایستم و شما همه‌جا مرا در کنار خود می‌بایید ... من کسی نیستم که برای پول سخن بگویم و یا به خاطر آن، لب از گفتار فروبندم. من هم با تهیدستان و هم با توانگران همنشینم تا از من بپرسند و به سخنان من گوش فرادهند ... این رسالتی است که خداوند با نداهای غیبی و در رؤیایها برعهده من نهاده است...». آری این مرد کسی جز سقراط نبود.

زمزمه محاکمه چنین شخصیتی با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمه عجیب در بین دوستان سقراط و لوله‌ای افکنده بود. همه می‌پرسیدند: جرم سقراط چیست و چرا می‌خواهند او را محاکمه کنند؟

البته شخصیتی با صفات سقراط دیر یا زود آماج کینه‌توزی و بدخواهی افرادی قرار می‌گیرد که قادر به تحمل وسعت نظر و اندیشه‌های سازنده او نیستند. فردی مثل سقراط همیشه خواب راحت را از دیدگان فضل‌فروشان و جاه‌طلبان ربوده بود. علاقه جوانان به راه و روش و افکار او سبب می‌شد که حسادت بسیاری از آنان که مدعی تعلیم و تربیت بودند برانگیخته شود. رویارویی او با ادعاهای سوفسطائیان موجب رسوایی و کسادی بازار آنها می‌شد و اینها همه باعث شده که توطئه‌ای علیه او طراحی شود و از سوی سه نفر از منتقدان آتن ادعای نامه‌ای علیه او تنظیم گردد و او برای محاکمه و کیفر به دادگاه فراخوانده شود.

بررسی: به نظر شما، در چه صورت تفکر سوفسطایی در جامعه رشد پیدا می‌کند؟

اتهام چه بود؟!

سرانجام روز موعود فرارسید. مردم، شاگردان و دوستان سقراط در دادگاه بزرگ

«هلیاست»^۱ در آتن گرد آمدند. هیئت داوری در جای خود مستقر شد؛ سقراط در جایگاه متهم نشست و رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام کرد و از متهم کنندگان خواست تا متن ادعانامه را قرائت کنند و دلایل خود را هم ارائه دهند.

ملِتوس^۲ به نمایندگی از سوی متهم کنندگان، از جای برخاست و با این جملات سکوت بهت آمیز دادگاه را شکست:

«من، ملتوس، به قید سوگند، سقراط را متهم می‌کنم. جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید؛ با افکار خود، جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدران نشان برمی‌گرداند. آیا کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگری است؟»؛ آنگاه در ادامه، برای دفاع از ادعانامه خود سخنان دیگری نیز اظهار کرد. پس از صحبت او، دادگاه از سقراط دعوت کرد تا به دفاع از خود بپردازد. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی حاضران حرکت کرد و با لحنی که از اطمینان همیشگی او حکایت می‌کرد، لب به سخن گشود:

آتیان! نمی‌دانم اظهاراتی که شنیدید چه اثری به شما بخشید. من خود چنان شیفته این گفتار دلنشین شدم که نزدیک بود فراموش کنم که سخن درباره من است؛ اما از شما چه پنهان که هیچ یک از آن سخنان درست نبود؛ از میان دروغ‌ها یکی بیش از همه مرا به حیرت انداخت؛ آنجا که گفته شد: به هوش باشید تا سقراط که سخنور توانایی است، شما را فریب ندهد.

اما پس از شنیدن سخنانم، شما تصدیق خواهید کرد که ادعای آنها بی‌پایه است؛ مگر اینکه بگویم، اینان هرکس را که راست می‌گوید سخنور می‌نامند. آنچه شما از من خواهید شنید خطابه دلنشینی مانند بیان آنها نیست که از عبارات برگزیده و الفاظ زیبا ترکیب شده باشد؛ بلکه من با شما با سادگی تمام سخن خواهم گفت، زیرا معتقدم آنچه به زبان می‌آورم جز حقیقت نیست. گذشته از این، سزاوار نیست که من با این سالخوردگی مثل یک جوان نورسیده خطابه‌ای پرآب و تاب ایراد کنم. پس اگر من در دفاع از خود همان‌گونه صحبت کنم که همیشه در میدان شهر، از من می‌شنیدید، تعجب نکنید؛ زیرا من با اینکه هفتاد سال از عمرم می‌گذرد، نخستین بار است که به دادگاه آمده‌ام. من اکنون شبیه کسی هستم که به یک محیط بیگانه و نامأنوس قدم نهاده است و با زبان آن آشنا نیست؛ از این رو به شیوه بیان من خرده‌نگیرید و تنها به این توجه کنید که آیا هرچه می‌گویم راست است یا نه؛ زیرا وظیفه

۱ - Heliastus

۲ - Meletus

قاضی تشخیص حق از باطل است و وظیفه من راستگویی.
ارزیابی: - چرا دادگاه به عنوان یک مرجع قانونی حق را به ملتوس داد و سقراط را محکوم کرد؟

- آیا یک سخنور ماهر همیشه بر حق است و درست سخن می گوید؟ نمونه ای را بیان کنید.

داناتر از همه!

سقراط برای چند لحظه دم فروبست؛ نفس عمیقی کشید و در حالی که با نگاه نافذ خود به حاضران چشم دوخته بود، ادامه داد:

آنتیان! بگذارید افتراپی را که از دیرباز به من نسبت داده اند و ملتوس هم همان را تکرار کرد به یادآوریم. مخالفان دیرین من می گویند: «سقراط رفتاری خلاف دین در پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و اعماق زمین دست یابد. باطل را حق جلوه می دهد و این کار را به دیگران هم می آموزد.»

شاید یکی از شما از من بپرسد: سقراط! چرا مردم درباره تو چنین می گویند؟ اگر رفتاری غیر از دیگر مردم پیش نمی گرفتی و خود را انگشت نما نمی کردی، حال و روزت این گونه نبود و نامت بر سر زبان ها نمی افتاد؛ پس بگو چه کرده ای تا ما درباره تو ندانسته و نسنجیده داوری نکنیم؟ آری! پرسش بجایی است. من هم خواهم کوشید تا به آن پاسخ گویم. پس گوش فرادارید و گمان نکنید که مزاح می کنم؛ زیرا نکته ای می گویم که عین راستی است.

آنتیان! علت این تهمت ها دانش خاصی است که من دارم. می دانید از کدام دانش حرف می زنم؟ خوب، برایتان توضیح می دهم؛ ولی اگر در این سخن پا را از دایره فروتنی بیرون گذارم، خیال نکنید که گزافه می گویم. این را که می گویم از خودم نیست، بلکه از مقامی است که شما همگی به آن اعتقاد دارید. مقامی که به گفته او استناد می کنم، خدای معبد دلفی^۱ است.

کِرِفون^۲ را می شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با بسیاری از شما هم دوست بود. یک بار که به معبد دلفی رفته بود با اصرار از سروش^۳ دلفی سؤالی کرده بود. او پرسیده بود: آیا کسی داناتر از سقراط هست؟ از پرستشگاه ندایی شنیده بود که: هیچ کس داناتر از سقراط نیست.

۱- عبادتگاه معروفی در شهر دلف در یونان قدیم

۲- Crefon

۳- پیک ایزدی، فرشته.

همین که این خبر به گوشم رسید با خود گفتم: مقصود از این سخن چیست و در این پیام غیبی چه معنایی نهفته است؟ من که خود می‌دانم از دانایی کمترین بهره‌ای ندارم. پس راز این الهام خدایی چیست؟

چندی گذشت و من در حلّ این معما راه به جایی نبردم. سرانجام راه دیگری در پیش گرفتم؛ ابتدا به نزد یکی از کسانی رفتم که به دانایی مشهور است. نامش را نمی‌برم. - همین قدر می‌گویم که یکی از مردان مشهور شهر ما بود. - با او به گفت‌وگو پرداختم؛ او را آزمودم و دانستم که گرچه او به نظر بیشتر مردم و به خصوص به نظر خودش بسیار دانا می‌نماید، ولی در حقیقت بویی از دانایی به مشامش نرسیده است. کوشیدم برای او روشن کنم، پنداری که دربارهٔ خود دارد، نادرست است. افسوس که این حقیقت بر او گران آمد و از من آزرده خاطر شد. هنگامی که خانهٔ او را ترک می‌کردم احساس کردم از او داناترم؛ زیرا من و او در نادانی برابر بودیم، با این تفاوت که او نمی‌دانست که نادان است و من می‌دانستم که نادان هستم. و بی‌بردم که در همین نکتهٔ کوچک از او داناترم.

بار دیگر به نزد کسی رفتم که آوازه‌ای بلندتر از اولی داشت؛ ولی این بار هم نتیجهٔ گفت‌وگو و آزمایش همان بود. از اینجا بود که او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای ننشستم و دیگران را هم آزمودم، هرچند می‌دانستم که بدین ترتیب، همه را با خود دشمن می‌کنم ولی چاره نداشتم، زیرا برای درک معنای پیام معبد دلفی راه دیگری پیش رویم نبود. آتینان! به خدا سوگند، نتیجه‌ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم، این بود: کسانی که بیش از همه به دانایی شهرت داشتند به نظر من زبون‌تر از دیگران بودند و آنها که چنین آوازه‌ای نداشتند خردمندتر از آنان بودند!

همه‌م‌های در فضای دادگاه طنین انداخت. سخنان سقراط حاضران را به هیجان آورده بود و متهم‌کنندگان نیز باهم نجوا می‌کردند. سقراط دیده به زمین دوخت. طولی نکشید که عتاب رئیس دادگاه به این حالت خاتمه داد و دوباره سکوت حکم فرما شد. سقراط سربلند کرد و به آرامی ادامه داد:

آری! این کاوش و جستجو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به چشم دشمن بنگرند و تهمت‌های بی‌شماری به من وارد کنند و از جمله مرا به دانایی مشهور سازند، زیرا هربار که نادانی کسی را آشکار می‌کنم حاضران مجلس گمان می‌کنند که آنچه او نمی‌داند من می‌دانم و حال آنکه دانای حقیقی جز خدا کسی نیست. راز پیام سروش دلفی همین بود که به ما بنمایاند تا چه پایه نادانیم و خیال می‌کنم نام مرا به عنوان مثال مطرح کرد تا بگوید: داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.

پس از آن، پیوسته کار من همین است که در میان هم‌وطنان و بیگانگان می‌گردم و هرگاه کسی را می‌بینم که مدعی دانایی است، او را آزمایش می‌کنم تا روشن کنم که از دانش بی‌بهره است تا به این ترتیب فرمان خداوند را به‌جا آورده باشم و درستی پیام او را آشکارتر نموده باشم. این کار سبب شد که از امور دیگر و حتی امور شخصی خود باز بمانم و در نهایت تنگدستی، روزگار بگذرانم.

این جست‌وجو و پژوهش من برای جوانان خوشایند است و گاهی آنها نیز به دنبال من می‌آیند و از من تقلید می‌کنند و به آزمایش اشخاص می‌پردازند، ولی آنها که مورد آزمایش قرار می‌گیرند و رسوا می‌شوند، به‌جای اعتراف به نادانی خود، بر من خشمگین شده و می‌گویند، سقراط جوانان را گمراه می‌کند؛ در حالی که برای گفته خود هیچ تفسیر روشنی ندارند. ملتوس و آیتوس^۱ و لیگون^۲ هم که اکنون در این دادگاه مرا متهم کرده‌اند نمایندگان سرشناس همه آنها هستند که از راه و روش من به خشم آمده‌اند. ملتوس به هواداری شاعران برخاسته است، آیتوس خواستار انتقام پیشه‌وران و منتقدان است و لیگون نماینده خطیبان و وکیلان است.

استخراج پیام: - برداشت شما از سخن سروش غیبی در معبد دلفی چیست؟

نمونه‌یابی: نمونه‌ای را ارائه دهید که فرد به نادانی خود در موضوعی واقف نبوده ولی خود را حق جلوه داده است.

تکمیل: چگونه شما فردی را که به نادانی خود واقف نباشد از جهالت درمی‌آورید؟

سخنی رودررو

اکنون باید در برابر ملتوس که خود را مردی پاک‌دامن و وطن‌پرست می‌شمارد و همچنین در برابر بقیه متهم کنندگان از خود دفاع کنم. آنها ادعا کردند که من جوانان را گمراه می‌کنم و به خدایانی که مردم می‌پرستند اعتقاد ندارم. خوب ملتوس! بهتر است پیش‌تر بیایی و به پرسش‌هایی که می‌کنم پاسخ دهی.

بار دیگر تماشاگران هیاهوی ملایمی به راه انداختند، ملتوس به جمعیت نگاهی افکند و به‌ناچار قدمی به جلو گذاشت و در برابر سقراط ایستاد. سقراط از او پرسید: آیا تو معتقدی تربیت جوانان از هر کاری مهم‌تر است؟

ملتوس: آری

۱ - Anytus

۲ - Lycon

سقراط : آن که جوانان را تربیت می کند چه کسی است؟ لابد پاسخ این سؤال را می دانی، زیرا به این مسئله دلبستگی زیادی نشان می دهی و خوشحال هستی که گمراه کننده جوانان را که از نظر تو من هستم، پیدا کرده ای، و برای همین هم مرا به دادگاه خوانده ای تا متهم کنی؛ پس نام کسی را که تربیت جوانان باید به او واگذار شود برای ما بازگو کن. ملتوس! چرا ساکت شده ای و پاسخ نمی دهی؟ این خاموشی، شرم آور نیست؟ آیا دلایلش این نیست که تو هرگز به تربیت جوانان اعتنائی نداشته ای؟ ملتوس ناچار پاسخ داد : قانون.

سقراط : این پاسخ سؤال من نیست. می پرسم : چه کسی که البته باید قوانین را هم خوب بشناسد می تواند جوانان را تربیت کند؟

ملتوس : داورانی که در این دادگاه گردآمده اند.

سقراط : همه این داوران یا چند تن از آنها؟

ملتوس : همه آنها.

سقراط : چه خوب! پس شهری داریم پر از مرثیان کارآموزده که همه در اندیشه پیشرفت ما هستند! درباره تماشاچیان چه می گویی؟ اینها هم می توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟ ملتوس : آری! اینها هم می توانند.

سقراط : درباره اعضای انجمن شهر و اعضای انجمن ملی جوانان نظرت چیست؟ ملتوس : آنها هم در تربیت جوانان می کوشند.

سقراط : پس پیداست که همه آنتیان، جز من، جوانان شهر را نیک و شریف بار می آورند و فقط من در تباهی آنها می کوشم، این طور نیست؟ ملتوس : آری! همین است.

سقراط : معلوم می شود که به بدبختی بزرگی گرفتارم. اکنون به من بگو نظرت درباره اسب چیست؟ آیا به نظر تو همگان می توانند اسب را خوب تربیت کنند؟ ملتوس : البته نه، تنها آنهایی موفق می شوند که در مهتری کارآموزده اند.

سقراط : پس به اینجا می رسیم که تربیت یک جوان یا بهتر بگوییم یک انسان از تربیت اسب آسانتر است؛ زیرا تربیت انسان از عهده همه برمی آید جز یک نفر، ولی تربیت اسب این گونه نیست. آیا نظر تو همین است؟ ملتوس چرا باز ساکت شدی؟

ولی ملتوس! تو با پاسخ هایت روشن کردی که هرگز به مسئله تربیت جوانان نپرداخته ای و در آن هیچ بصیرتی نداری و مرا برای موضوعی به دادگاه کشانیده ای که خود به کلی از آن بی خبر هستی!

ارزیابی : به نظر شما چرا نمی توان تربیت جوانان را به هرکسی سپرد؟

اعتقاد به خدا

سقراط اندکی مکث کرد و سپس ادامه داد : اکنون ملتوس! سؤال دیگری از تو می پرسم . آیا تو معتقدی که من خداپرست نیستم؟

ملتوس که از بن بست قبلی نجات یافته بود، بی درنگ فریاد برآورد : بلی! تو منکر خدایان هستی . سقراط : چه می گویی ملتوس؟ منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی پذیرم؟ ملتوس : نه! آتیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می داند و ماه را کره ای خاکی .

سقراط : این افترا بر من وارد نیست و هیچ کس آن را از تو نمی پذیرد . از تو می پرسم : آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد، ولی منکر وجود انسان باشد؟ آتیان! به این جوان بگوئید پاسخ مرا بدهد، نه اینکه با فریاد و هیاهو حرف مرا قطع کند . می پرسم : آیا ممکن است کسی وجود اسب را انکار کند، ولی وجود زین و لگام و دهنه و سایر امور مربوط به اسب را بپذیرد؟ نه فرزندم! چنین کسی پیدا نمی شود – چون تو خاموش هستی، من به جای تو پاسخ می دهم – خوب اکنون پاسخ این سؤال را بگو، آیا کسی پیدا می شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد، ولی وجود خداوند را منکر شود؟

ملتوس : نه! چنان کسی پیدا نمی شود .

سقراط : سپاسگزارم که پاسخ دادی؛ هرچند میل نداشتی و داوران تو را به پاسخگویی مجبور کردند . در اتهاماتی که بر من وارد کردی می گفتمی که من به این قبیل مسائل اعتقاد دارم و آن را به دیگران هم تلقین می کنم . تو بر این حرفها سوگند هم خورده ای . اگر حرف تو راست باشد دلیل آن است که من به وجود خداوند معتقدم . اما چون پاسخ روشنی نمی دهی، سکوت تو را دلیل صحت و راستی کلام خود تلقی می کنم .

آتیان! خیال می کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی بینم؛ ولی باز یادآوری می کنم که گروه بزرگی با من دشمنی دارند و اگر در این دادگاه محکوم شوم، قربانی کینه ها و حسادت ها شده ام .

ارزیابی : با توجه به اینکه سقراط فردی خداپرست بود چرا ملتوس در دادگاه یونان سقراط را منکر خدا معرفی کرد؟

✽ تکمیل : در صورتی که شما را به بی اعتقادی به خدا متهم کنند چگونه از خود دفاع می کنید؟

ترس از مرگ

ممکن است یکی از شما بگوید: سقراط! آیا ابلهی نیست که انسان کاری کند که جانش به خطر بیفتد؟ در پاسخ خواهیم گفت: دوست گرامی! اشتباه تو در اینجاست که گمان می کنی هرکس بخواهد کاری انجام دهد، اول باید بفهمد که آن کار به مرگ او می انجامد یا به زندگی؛ در حالی که از نظر من مهم این است که بفهمد این کار درست است یا نادرست.

مردم آتن! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر هراسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده است تا در جست و جوی دانش بکوشم و آن را به دیگران آموزش دهم. آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سر بتابم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سر می زد، سزاوار بود که دادگاهی تشکیل شود و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد؛ زیرا ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خدا بود و ادعای دانشی که در حقیقت فاقد آن بودم.

ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا بیندارد، بی آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی داند گمان کند که می داند. هیچ کس نمی داند مرگ چیست و از این رو نمی تواند ادعا کند که مرگ امری سهمگین است. شاید مرگ برای انسان نعمت بزرگی باشد و ما از آن بی خبر باشیم؛ با این همه، مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می گریزند که گویی به یقین می دانند که مرگ بزرگ ترین بلاهاست. پس کسی که از مرگ می هراسد خود را نسبت به آن دانا می پندارد، در حالی که دانا نیست. اهالی آتن! تفاوت من با دیگران در این است که چون درباره جهان دیگر هیچ نمی دانم، خود را نمی فریبم، و گمان نمی برم که می دانم و تنها در این نکته است که از دیگران داناترم. من تنها از چیزهایی می هراسم که به راستی می دانم زیان آورند، مانند بی اعتنایی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است، خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان آور، خوفی به دل راه نمی دهم؛ چنان که اگر امروز شما ادعای ملتوس را نپذیرید و مرا تبرئه کنید، از راهی که پیش گرفته ام باز نخواهم گشت.

جست و جو: به نظر شما چرا عده ای از مرگ واهمه و ترس دارند؟

تکمیل: اگر شما در جایگاه سقراط بودید همچون او به استقبال مرگ می رفتید؟

حتی تا پای مرگ!

سقراط ادامه داد: مدعیان من می گویند که یا نباید سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید

یا اکنون که این کار را کرده‌اید باید رأی به اعدام او بدهید، زیرا اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش به او می‌گروند و فاسدتر می‌شوند.

باری اگر شما خواسته آنها را نادیده بگیرید و از اعدام من درگذرید به شرط آنکه از جست‌وجوی حقیقت دست بردارم و گردِ دانش نگردم، در پاسخ خواهم گفت: آنتیان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم، ولی فرمان خداوند را بر فرمان شما ترجیح می‌دهم و از این رو تا جان در بدن دارم از جست‌وجوی حکمت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برنخواهم داشت. من معتقدم که هیچ سعادت‌ی برای شهر من بالاتر از خدمتی که من به پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم نیست. خدمتی که از دست من برمی‌آید این است که به پیران و جوانان ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشه تن و مال و مقام باشند، باید به روح خود بپردازند و در تربیت آن بکوشند. اگر این سخنان مایه گمراهی جوانان باشد البته باید آنها را زیان‌آور شمرد؛ ولی به هر حال بدانید من در هیچ شرایطی دست از مأموریت خود برنمی‌دارم حتی تا پای مرگ!

بررسی: به نظر شما چرا سقراط فرمان خدا را برترین فرمان می‌دانست؟

آخرین سخنان

سقراط حاضر نشد که از دادگاه تقاضای عفو کند. دادگاه نیز در پایان دفاعیات سقراط وارد شور شد و رأی به گناهکاری وی صادر کرد. سرانجام رئیس دادگاه رأی نهایی را که مبنی بر مجازات مرگ بود قرائت کرد. سقراط بدون آنکه کمترین تزلزلی به خود راه دهد به سخن آمد و گفت:

ای اهالی آتن! با این ناشکیبایی نام نیک خود را به باد دادید و بدخواهان و خرده‌گیران را جسور کردید، زیرا از این پس عیب‌جویان شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت: مرد دانایی چون سقراط را کشتید. هرچند من از دانایی بهره‌ای ندارم، اما بدگویان شما خلاف این را ادعا خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می‌شد؛ زیرا من پیر و فرتوت شده‌ام و تا گور فاصله‌ای ندارم. شاید شما گمان برید که علت محکوم شدن من ناتوانی از سخن گفتن و دفاع از خود بود. بلی! من از گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن آن بودید ناتوان بودم؛ زیرا در شأن من نیست که لابه و زاری کنم و برای فرار از خطر تن به خواری دهم. من مرگ را از آن زندگانی که با زاری و طلب ترحم، همراه باشد برتر می‌شمارم.

آری آنتیان! گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود. من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم، ولی مدعیان من با همه چستی و چالاک‌ی، در چنگال بدی

گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همه درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان روبه‌رو شود و با نیکان و بلندمرتبانان هم‌نشین شود! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زیستن، اما نصیب کدام یک از ما بهتر است جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

نمونه‌یابی : با بیان نمونه و موردی، مفهوم سخن سقراط را که می‌گوید : «گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود.» روشن نمایید.
ارزیابی : برداشت خود را از آخرین سخنان سقراط در دادگاه یونان بنویسید.

هرگز نخواهم گریخت

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران^۱ را بنوشد. در همین دوره کوتاه که سقراط در زندان به سر می‌برد، کریتون^۲ دوست سالخورده سقراط، که از قدرت مالی خوبی هم برخوردار بود، وسایلی فراهم کرد که اگر سقراط بخواهد بتواند به آسانی از اسارت بگریزد. او و تنی چند از دیگر دوستان سقراط با اصرار از او خواستند تا فرصت باقی است از زندان گریخته و از آتن دور شود و جان به سلامت به در برد. اما سقراط از قبول این پیشنهاد سرباز زد و تأکید کرد که نمی‌خواهد به پیرانه سر، متهم شود که زندگی دنیا را بسیار دوست دارد و می‌خواهد بیشتر از آن بهره‌مند شود. او می‌گفت : «یک حکیم به دنیا دلبستگی ندارد و آزادگی و سربلندی خود را برای اینکه چند صباحی بیشتر زنده بماند فدا نمی‌کند و لذا من نیز اگر خواهان چند روز عمر بیشتر باشم، گویی خود را مسخره کرده‌ام، چون در گفتار از بی‌اعتنایی به دنیا دم زده‌ام و در عمل خود را مشتاق توقف در دنیا نشان می‌دهم.»

باری سقراط علی‌رغم توصیه دوستان و نزدیکان، مرگ پرافتخار را بر زندگی چندروزه ترجیح داد و در زندان ماند.

✱ ارزیابی : اگر شما در جایگاه سقراط بودید و شرایط رهایی از زندان را برایتان فراهم

۱ - نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمی دارد.

می‌آوردند، چه تصمیمی می‌گرفتید؟

تکمیل: اگر سقراط در آخرین لحظه‌های حیات از زندان می‌گریخت، مردم درباره‌ او چه

داوری می‌کردند؟

جام شوکران

سرانجام روز موعود فرارسید، همسر و فرزندان سقراط برای آخرین دیدار به زندان آمدند. سقراط برای آنکه آنها شاهد مرگ او نباشند زودتر از دیگران در میان شیون و زاری با آنها وداع کرد و آنها را به بیرون از محوطه زندان فرستاد. اینک او بود و تنی چند از یاران نزدیک و باوفایش؛ آن لحظه شوم، نزدیک و نزدیک تر می‌شد. سقراط از جابرخواست و برای شست‌وشو به اتاق مجاور رفت. دوستانش هرکدام در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در سکوتی اندوهبار، افول آفتاب را در افق نظاره می‌کردند. سقراط پس از استحمام به میان یاران بازگشت، بین آنها گفت‌وگوی مختصری گذشت. همان دم زندانبان وارد شد و به سقراط گفت: «من تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین کسی می‌دانم که تاکنون در این زندان با او سروکار داشته‌ام، آنها وقتی حکم نوشیدن زهر را از من می‌شنیدند خشمگین می‌شدند و به من ناسزا می‌گفتند، ولی می‌دانم که تو بر من خشم نمی‌گیری و مرا سرزنش نمی‌کنی، سعی کن این مرحله را نیز با متانت و بردباری تحمل کنی.» این را گفت و در حالی که اشک از دیدگان فرومی‌ریخت از در بیرون رفت. سقراط به دوستان گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم به دیدن من می‌آمد و اکنون هم به حال من افسوس می‌خورد. ای کریتون سخن او را می‌پذیریم، بگو تا جام زهر را بیاورند.»



مرگ سقراط اثر نقاش فرانسوی «ژاک دیوید» که در سال ۱۷۸۷ به پایان رسانده است.

کریتون با تائی از جابرخواست و به خادمی که در آن نزدیکی بود اشاره کرد، خادم پیررفت و دیری نگذشت که با زندانبان بازگشت در حالی که جام زهری به دست داشت.

سقراط گفت: «دوست من، تو در این گونه امور تجربه داری، بگو بینم باید چه کار کنم؟»
زندانبان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر در زندان قدم بزنی تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می کشی و بدین ترتیب زهر اثر خواهد کرد.» سقراط جام شوکران را گرفت، و بدون کوچک ترین اضطراب و بی آنکه اندک تردیدی به خود راه دهد آن را به لب گذاشت و لاجرعه سرکشید. تا اینجا دوستان او از گریه خودداری کرده بودند ولی در این لحظه شرایط عوض شد. کریتون ناله کنان صحنه را ترک گفت، دیگران هریک به نوعی شیون کنان غرق در عزا شدند. سقراط با آرامش همیشگی خود گفت: «این فریادها و ناله ها برای چیست؟ من زنها و کودکان را برای این بیرون فرستادم که از این گونه سرو صداها پرهیز شود، زیرا شنیده ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. پس صبور و شکیبا باشید.» آنگاه برخاسته و دور زندان قدم زد تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کرد. بعد به پشت دراز کشید. زندانبان پس از مدتی پای او را فشرده و پرسید آیا احساس می کند یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی کند. کم کم تمام بدن سقراط سرد و خشک شد. در آخرین لحظات از قرضی که به شخصی داشت سخن گفت و از دوستانش خواست تا آن را ادا کنند، آنگاه حرکتی کرد و به آرامش ابدی فرورفت.

تکمیل: اگر از شما بخواهند آخرین درس سقراط را به هنگام مرگ بنویسید، چه خواهید نوشت؟



پیام سقراط

سقراط در دفاعیه خود راز دانایی خود را چنین معرفی می کرد که او نسبت به نادانی خود آگاه است ولی دیگران از نادانی خود بی خبر هستند. به همین دلیل او مأموریت معنوی زندگانی خویش را در این می دید که با مدعیان علم و دانایی به گفت و گو بنشیند و به آنها نشان دهد که از دانش بهره ای ندارند. پیام سقراط که از لابه لای آثار او نمودار می شود دو جنبه بسیار مهم دربردارد:

۱- سقراط در زمان خود با سوفسطائیان روبه رو بود. و آنها کسانی بودند که تنها با سخنوری و مجلس آرای، داستان گویی و حماسه سرایی، نظر مردم را به خود جلب می کردند و از این طریق به مال و شهرت می رسیدند. موفقیت های این افراد سبب می شد که از یک سو بر غرور و ادعاهای خودشان روز به روز افزوده شود، از سوی دیگر چشم جوانان به موقعیت اجتماعی آنها خیره می شد

و می کوشیدند تا راه آنها را دنبال کنند. سقراط به عنوان یک فیلسوف آگاه در برابر این قشر بپاخاست و تدبیری عالمانه به کار گرفت. او با سوفسطائیان به گفت‌وگو می‌نشست و با تیزبینی و نکته‌سنجی آنها را در بحث به بن‌بست می‌کشاند تا به نادانی خود اعتراف کنند.

سقراط با این شیوه پیامی فراموش‌ناشدنی به همه جویندگان حقیقت داده است. پیام سقراط این است که گام اول در طریق کسب حکمت و دانایی همانا «خودآگاهی» است.

گرچه مخاطب سقراط در تاریکی نادانی و غرور به سر می‌برد ولی می‌پندارد که همه چیز می‌داند و بر هر کاری توانایی دارد و برتر از او کسی وجود ندارد با این حال، دست او را در فراز و نشیب راه دانایی همراه خود می‌برد تا به نقطه‌ای می‌رسد که دیدگان مخاطب او باز می‌شود و درمی‌یابد که تا سر منزل دانش حقیقی فاصله بسیار دارد. این «خودآگاهی» افق جدیدی را پیش روی هر جوینده حکمت می‌گشاید و به عبارت دیگر، «نمی‌دانم» سقراط در واقع آوای خویش‌شناسی و درس آگاه شدن از گوهر تابناک انسانیت را که در درون هر انسانی نهفته است، در تاریخ اندیشه بشر طنین‌انداز کرده است.

«نمی‌دانم» سقراط، هرگز با «نمی‌دانم» سوفسطائیان قابل مقایسه نیست. «نمی‌دانم» سوفسطائیان در واقع معنایی جز «نمی‌توانم بدانم» در برداشت. فکر سوفسطایی به این نقطه ختم می‌شد که بشر به هیچ معیار ثابتی در شناخت و عمل نمی‌تواند دسترسی یابد. دانش و معرفت همچون تارهای عنکبوت سست و لرزان است و بشر برای همیشه محکوم به جهل و شک و بی‌اعتمادی است. اما «نمی‌دانم» سقراط طوفانی است در کائنات سوفسطائیان تا آنها را از مستی غرور بیدار کند و از اسارت جهل مرکب آزاد سازد و به آنها نشان دهد که بر ادعاهای خود هیچ برهان قطعی ندارند و به ظن و گمان خود دل‌خوش کرده‌اند و از جهالت خود خرسند هستند.

سقراط با فریاد «خود را بشناس» پرده جهل مرکب را از مقابل چشم‌ها فرومی‌اندازد و فرد را بر کرسی تواضع می‌نشاند و به او می‌آموزد تا با تکیه بر عقل خدادادی می‌توان از وسوسه شک و گمان خلاصی یافت و راه حقیقت را پیمود. «نمی‌دانم» سقراط سرآغاز راه حکمت و معرفت و همراه همیشگی جوینده حقیقت است تا در قله‌های شناخت و معرفت با خود بسراید:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

۲- اما فعالیت فلسفی سقراط ثمره دیگری هم دربر داشت. بدین ترتیب که او در گفت‌وگو با مخاطب خود نه تنها کمبود معلومات او را آشکار می‌کرد بلکه راه صحیح تفکر را به او می‌آموخت. سقراط در بحث‌های فلسفی خود می‌کوشید تا از امور گوناگون تعریف ثابت و درستی به دست دهد.

شما در درس منطق در بحث «معرف» با تعریف و اهمیت منطقی آن آشنا شده‌اید. جا دارد که این مبحث مهم در منطق را یادگار مباحث سقراط بدانیم. سقراط در مبارزه علمی خود علیه سوفسطائیان که همه دانش‌ها را اموری نسبی می‌دانستند و می‌پنداشتند که معیار ثابتی برای تشخیص درست و نادرست وجود ندارد، کوشش می‌کرد تا با بحث‌های فلسفی دقیق، نشان دهد که هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و اگر به تعاریف اشیا برسیم به دانش درست و مطمئنی دست پیدا کرده‌ایم. در آثار سقراط که به قلم افلاطون نگاشته شده است با بحث‌های شیرینی مواجه می‌شویم که در آنها سقراط سعی می‌کند تا به تعریف اموری مانند، شجاعت، عدالت، دوستی، فضیلت، زیبایی و ... بپردازد.

سقراط چهره درخشان تاریخ فلسفه است و با او جریان عظیمی از تفکر ایجاد گردید که پس از قرن‌های متمادی همچنان زنده و پایدار در حرکت و تحول است.

جست‌وجو :

– شخصیت سقراط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

– به نظر شما علت مقاومت سقراط در برابر سوفسطائیان چه بود؟

ارزیابی :

– نمی‌دانم سقراط را با نمی‌دانم سوفسطائیان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

– به نظر شما نمی‌دانم سوفسطائیان ما را به موفقیت نزدیک می‌کند یا نمی‌دانم سقراط؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

۱- سقراط فیلسوفی بود که خود را رسولی از طرف خداوند می‌دید که باید رسالت خود را که همان بیدار کردن مردم بود به انجام رساند.

۲- سقراط در برابر اتهام کسانی که در مباحثات فلسفی معلوم شده بود دانا نیستند، متهم به عدم اعتقاد به خداوند و سخن گفتن از خدایان جدید شد.

۳- سقراط معنای گفته خدای معبد دلفی را که گفته بود سقراط از همه داناتر است، در ضمن مباحث فلسفی با مدعیان دانایی، این چنین آشکار ساخت : کسی که به نادانی خود علم داشته باشد از کسانی که به نادانی خود علم ندارند داناتر است.

۴- سقراط ثابت کرد کسانی که وی را متهم ساختند افراد نادانی هستند که با شیوه تفکر آنها این نتیجه به دست می‌آید که تربیت حیوانات سخت‌تر از انسان‌ها است.

- ۵- سقراط ثابت کرد کسی که به قدرت فوق بشری و صفات خداوندی نائل است نمی‌تواند به خداوندی که دارای این صفات است بی‌اعتقاد باشد.
- ۶- سقراط ترس از مرگ را از نادانی می‌دانست و با نحوه برخورد خود با مسئله مرگ ثابت نمود که مرگ چیزی زیان‌آور نیست و نشان داد که وقتی آدمی نداند چیزی زیان‌آور است یا سودمند، ترس از آن بی‌مورد است. گریز از مرگ دشوار نیست؛ زیرا اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است که در آن دادگری مثل خداوند حکم می‌کند، پذیرفتن آن آسان خواهد بود.
- ۷- نمی‌دانم سقراط راه رسیدن به خودآگاهی و خویش‌شناسی است؛ در حالی که نمی‌دانم سوفسطائیان چیزی جز نمی‌توانم بدانم دربر ندارد.
- ۸- از نظر سقراط هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و با طریق صحیح تفکر می‌توان بدان رسید.

تمرینات

- ۱- سقراط با طرح چه مسائلی در گفت‌وگو با ملتوس اعتقادش را به خدا ثابت کرد؟
 - ۲- چرا سقراط پیشنهاد برخی از دوستانش مبنی بر فرار از زندان را نپذیرفت؟
 - ۳- در نظر سقراط ملاک عمل و یا عدم انجام کارها چیست؟
 - ۴- به نظر سقراط چرا انسان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که مرگ امری سهمگین است؟
 - ۵- با کشیدن خط، ارتباط میان گزینه‌های ستون راست و چپ را مشخص نمایید.
- | | |
|------------------------------|---------------|
| الف) بحث تعریف در منطق | ۱- سوفسطائیان |
| ب) نمی‌توانم بدانم | ۲- ملتوس |
| ج) سهمگین و بلا بودن مرگ | ۳- سقراط |
| د) نعمت بودن مرگ برای انسان | ۴- مردم |
| ه) سکوت و آرامش در هنگام مرگ | ۵- لیکون |
- و) مطابقت گفتار با عمل
ز) هوادار شاعران
ح) نماینده خطیبان و وکیلان
ط) صلاحیت انحصاری مهتران کارآزموده در تربیت اسب
ی) عدم دسترسی بشر به معیار ثابتی در شناخت و عمل

۶- نمی‌دانم سقراط را با نمی‌دانم سوفسطائیان مقایسه کنید.
۷- به نظر سقراط گام اول در کسب دانایی و حکمت، خودآگاهی است. منظور از خودآگاهی

چیست؟

۸- سقراط ریشه خطای سوفسطائیان را در مورد شناخت حقیقت در چه چیزی می‌دانست؟

۹- سقراط در برابر این اتهام که او خداپرست نیست چگونه از خود دفاع کرد؟

۱۰- چرا سقراط از زندان فرار نکرد و پیام او در این مورد چیست؟

۱۱- رسیدن به دانش درست و مطمئن از نظر سقراط چگونه به دست می‌آید؟

۱۲- نمی‌دانم سوفسطائیان در واقع معنایی جز دربرداشت.

الف) می‌دانم که نمی‌دانم (ب) می‌توانم بدانم (ج) نمی‌توانم بدانم (د) بدانم نمی‌توانم

۱۳- راز پیام سروش دلفی در اینکه هیچ کس داناتر از سقراط نیست در کدام نکته نهفته است؟

الف) سقراط می‌داند که می‌داند (ب) سقراط نمی‌داند که می‌داند

ج) سقراط نمی‌داند که نمی‌داند (د) سقراط می‌داند که نمی‌داند

۱۴- سقراط کدام قوه از قوای انسان را به او شناساند و این کار را با کدام پیام به انجام رساند؟

الف) حس - خودشناسی (ب) نفس - خودآگاهی

ج) حس - خودآگاهی (د) عقل - خودشناسی

گوهرهای اصیل و جاودانه



در این درس با فلسفه افلاطون^۱ آشنا می‌شویم. افلاطون، یکی از بزرگترین فلاسفه جهان، در آتن و به احتمال قوی در سال ۴۲۷ یا ۴۲۸ قبل از میلاد در یک خانواده متشخص آتنی متولد شد. پدرش آریستون^۲ و مادرش پریکتیونه^۳ بود. گفته‌اند نام اصلی او آریستوکلیس^۴ بوده و نام افلاطون بعدها به مناسبت پیکر تومندهش به او داده شده است. افلاطون در آغاز جوانی به مطالعه نقاشی و سرودن شعر پرداخت تا در سن بیست‌سالگی با سقراط آشنا شد و به شاگردی او درآمد و تا پایان عمر سقراط همراه وی بود. از افلاطون کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی در دست است که عمق تفکر فلسفی او را به ما نشان می‌دهد. سبک افلاطون در مباحث فلسفی سبک گفت‌وگوی عقلی است که به دیالکتیک مشهور است و آن را از سقراط آموخته است. افلاطون در همه مباحث فلسفی خود از زبان سقراط سخن می‌گوید و لذا قهرمان داستان‌های فلسفی او سقراط است و این به دلیل احترام خاصی است که برای استاد خود قائل بوده است. افلاطون در آتن دانشگاهی به نام «آکادمی» بنیان نهاد و حوزه‌های مختلف علمی را در آنجا پدید آورد و به تربیت شاگردان بسیاری همت گماشت. سرانجام در سال ۳۴۷ یا ۳۴۸ قبل از میلاد در سن هشتاد سالگی دیده از جهان فروبست.

۱ - Plato

۲ - Ariston

۳ - Perictone

۴ - Aristocles

یکی از مسائلی که ذهن انسان را همواره به خود مشغول داشته است، مسئله شناخت و معرفت است. شناختی که توأم با یقین باشد و اعتبار آن با گذشت زمان و تغییر شرایط روزگار کاستی نگیرد و از بین نرود، همیشه برای آدمی از مطلوب‌ترین چیزها بوده است. همه فلاسفه کمابیش کوشیده‌اند تا شرایط لازم برای به دست آوردن شناسایی یقینی را معین کنند که البته سیر در اندیشه‌های آنان در این زمینه بسیار شیرین و دلکش است. از جمله فیلسوفانی که در آثار خود به مسئله «شناسایی» توجه شایانی نشان داده و جنبه‌های مختلف این مسئله را به خوبی مورد کاوش‌های عقلانی قرار داده است، افلاطون است.

افلاطون در بحث‌های خود درباره مسئله شناسایی، ابتدا سؤالی را بدین شکل مطرح می‌کند: شناخت حقیقی چیست و به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟ به عبارت دیگر، کدام یک از آگاهی‌هایی که ما به دست می‌آوریم، از اعتبار بیشتری برخوردار است و آن آگاهی‌ها به چه اموری مربوط می‌شود؟ افلاطون پس از طرح این سؤال اساسی به روش مخصوص خود به حل آن می‌پردازد. ما در این درس می‌کوشیم تا راه حل این مسئله فلسفی را از زبان افلاطون بشنویم و تا حدی به آراء این حکیم بزرگ الهی نزدیک شویم.

خاطر نشان می‌کنیم که افلاطون در هیچ یک از کتاب‌ها و رساله‌های خود درباره «شناسایی و معرفت» بیان منظم و کاملاً ساخته و پرداخته‌ای ارائه نمی‌دهد؛ بلکه نظریات او را که به نحو پراکنده‌ای در رساله‌های گوناگون ابراز شده، باید گردآوری کرد و یکجا در نظر گرفت.

افلاطون در رساله «تتتوس^۱» و «جمهوری^۲» بیش از هر جای دیگر در باب «شناسایی» سخن گفته است. در رساله «تتتوس» به تفصیل آراء نادرست درباره شناخت و معرفت را پیش می‌کشد و با انتقاد از آنها، هیچ یک را شایسته نام شناسایی واقعی نمی‌داند. اما در رساله «جمهوری» که به موضوعات متنوعی اختصاص دارد و از مهم‌ترین رساله‌های افلاطون شمرده می‌شود، سهمی را هم به بیان آراء خود درباره شرایط شناسایی حقیقی اختصاص می‌دهد. ما در اینجا برای آشنایی با تفکر افلاطونی از این دو رساله بهره خواهیم جست.

نمونه‌یابی: تا به حال فکر کرده‌اید که چرا بعضی از آگاهی‌ها و دانش‌های گذشته دانشمندان اشتباه بوده است؟ آیا می‌توانید چند مورد نمونه بیاورید؟

۱- Theaitetos

۲- Republic

شناخت و ادراک حسی

در کتاب «تئتوس» افلاطون از زبان سقراط به گفت‌وگو با تئتوس که یک جوان دانش‌پژوه ریاضی بوده است، مشغول می‌شود و نظری را درباره‌ی شناخت حقیقی جویا می‌شود و سپس بر علیه سوفیست‌ها و بخصوص پروتاگوراس که از معروف‌ترین آنهاست دلیل می‌آورد و نظر آنها را که با تکیه بر ادراک حسی، حقیقت را امری نسبی می‌پنداشتند و برای آن معیار ثابتی قابل نبودند، رد می‌کند.

پروتاگوراس معتقد بود که شناسایی حقیقی همان شناختی است که ما با حواس خود به دست می‌آوریم؛ بنابراین آنچه حواس هرکسی گواهی می‌دهد؛ برای او عین حقیقت است. وی از این بیان نتیجه می‌گیرد که حقیقت نسبی است و هیچ دانش پایدار و مطلق وجود ندارد. بحث درباره‌ی نظر پروتاگوراس را در گفت‌وگوی سقراط با تئتوس در همین جا پی می‌گیریم:

سقراط: تئتوس گرامی! بار دیگر، از سر شروع کن و بگو که شناسایی چیست؟ مگو که از پاسخ ناتوانی؛ بلکه بکوش تا آن را بیایی و یقین بدان که اگر خدا بخواهد و از کوشش بازناستی پاسخ درست را خواهی یافت.

تئتوس: به نظر می‌رسد وقتی چیزی را می‌توانیم به درستی بشناسیم که آن را با حواس درک کنیم؛ یعنی شناسایی معتبر جز ادراک حسی نیست.

سقراط: پسر جان! سخن صریح و بی‌پیرایه ای گفתי و کسی که بخواهد مطلبی را توضیح دهد باید چنین آشکار و بی‌پیرایه سخن بگوید. اینک بیا پاسخی را که دادی به یاری یکدیگر بررسی کنیم. تو گفתי شناسایی همان ادراک حسی است؟
تئتوس: آری.

سقراط: بد نگفتی. این همان سخنی است که پروتاگوراس درباره‌ی شناسایی می‌گوید؛ گرچه مطلب را به گونه‌ی دیگری بیان می‌کند. او می‌گوید: «آدمی مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی آنچه هست و اینکه چگونه است و مقیاس نیستی آنچه نیست و چگونه نیست.» گمان می‌کنم این سخن را شنیده یا خوانده باشی.

تئتوس: آری بارها خوانده‌ام.

سقراط: و مقصودش این است که حقیقت هر چیز برای من همان طوری است که به ادراک من درمی‌آید و حقیقت هر چیز برای تو آن گونه است که به ادراک تو درمی‌آید.

تئتوس: بی‌گمان مراد او همین است.

سقراط: البته مردی چنان دانشمند یاوه نمی‌گوید. پس بیا سعی کنیم منظورش را بفهمیم.

به این مثال توجه کن : وقتی باد می‌وزد یکی از ما دو نفر سردش می‌شود و دیگری نه، گاهی هم یکی آن را اندکی سرد می‌یابد و دیگری بیشتر، چنین نیست؟

تتتوس : همین طور است.

سقراط : پس یا باید بگوییم که باد به خودی خود سرد است یا گرم؛ یا از پروتاگوراس پیروی کنیم و بگوییم برای آن کس که آن را سرد می‌یابد سرد است و برای دیگری سرد نیست.

تتتوس : به نظر می‌رسد ناچاریم راه دوم را در پیش بگیریم.

سقراط : پس باید قبول کنیم که باد بر هریک از ما به شکل خاصی نمودار می‌شود و این همان ادراک حسی یا احساسی است که ما از وزش باد داریم.

تتتوس : البته!

سقراط : پس ادراک حسی ماست که گرما و سرما و مانند آنها را به ما نشان می‌دهد؟

تتتوس : روشن است.

سقراط : بنابراین ادراک حسی – اگر شناسایی باشد – حقیقت هر چیز را در می‌یابد و احتمال

خطا در آن نمی‌رود؟

تتتوس : البته!

سقراط : اگر این عقیده درست باشد، نتیجه می‌گیریم که هیچ انسانی نمی‌تواند عاقل‌تر از انسان دیگری باشد، زیرا هرکس بهترین داور احساس‌هایی است که به دست می‌آورد؛ پس اینکه پروتاگوراس به تعلیم مردم می‌پردازد و مزد قابل توجهی هم دریافت می‌کند، کار غلطی است. باید بگوییم پروتاگوراس سر شوخی دارد که ما را به درس خود دعوت می‌کند و می‌خواهد حقیقت را به ما آموزش دهد. حتی از این هم بالاتر بگوییم، همه بحث‌ها و کاوش‌های علمی و فلسفی بی‌معناست، زیرا اگر قرار باشد هر پندار و عقیده‌ای درست شمرده شود، پس آیا ابلهانه نیست که مردم دربارهٔ آراء و عقاید هم گفت و گو کنند و بخواهند در این میان به حقیقت نایل شوند؟ پس آیا تعجب نمی‌کنی که ناگهان بر تو آشکار شد که تو از هیچ فرد دانایی کمتر نیستی؟

تتتوس : سوگند که بسیار شگفت‌زده‌ام!

سقراط : حال بگذار از راه دیگری وارد شویم تا ببینیم که شناسایی معتبر و ادراک حسی واقعاً

هر دو یک چیز هستند یا دو چیز مختلف.

تتتوس : مشتاقانه گوش می‌دهم.

سقراط : از تو می‌پرسم که وقتی کسی چیزی را در زمان گذشته شناخته است، آیا اگر دوباره

آن را به یاد آورد، باز هم می‌شناسد یا نه؟

تتتوس : چگونه ممکن است نشناسد؟

سقراط : حال بنا به فرض، قبول می‌کنیم که هرچه از راه دیدن یا شنیدن دریافت می‌کنیم، می‌فهمیم و می‌شناسیم و به آن دانش پیدا می‌کنیم؛ بنابراین کسی که چیزی را دیده است، از آنچه دیده است دانشی به دست آورده است. این طور نیست؟

تتتوس : شکی نیست، زیرا شناسایی را مساوی ادراک حسی دانستیم.

سقراط : و قبول داری که می‌توان آن را دوباره به یاد آورد؟

تتتوس : البته با گذشت زمان فراموش نخواهد کرد.

سقراط : و آنچه به یاد می‌آورد، چیزی است که پیش‌تر با حس، ادراک نموده و شناخته است؟
تتتوس : بی‌گمان.

سقراط : خوب اگر کسی چیزی را می‌بیند و می‌شناسد، همین که چشم بر هم گذاشت آن را نمی‌بیند، ولی به یاد می‌آورد. این طور نیست؟

تتتوس : بی‌گمان.

سقراط : خوب اگر کسی چیزی را می‌بیند و می‌شناسد، همین که چشم بر هم گذاشت آن را نمی‌بیند، ولی به یاد می‌آورد. این طور نیست؟

تتتوس : درست است.

سقراط : حال اگر «می‌بیند» برابر است با «می‌شناسد» پس «نمی‌بیند» برابر است با «نمی‌شناسد».
تتتوس : درست است.

سقراط : پس نتیجه این شد کسی که چیزی را شناخته است چون آن را به یاد آورد دیگر نمی‌تواند بشناسد چون آن را نمی‌بیند؛ حال آنکه گفتیم چنین چیزی ممکن نیست و هیچ کس این حرف را نمی‌پذیرد.

تتتوس : حق با توست.

سقراط : می‌بینی که اگر بگوییم شناسایی معتبر همان ادراک حسی است، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟

تتتوس : آری می‌بینم.

سقراط : پس شناسایی نمی‌تواند همان ادراک حسی باشد؛ پس ناگزیریم برای یافتن حقیقت شناسایی، بررسی را از سر بگیریم.

افلاطون به انتقاد از ادراک حسی ادامه می دهد و نارسایی های آن را از جهات دیگری هم آشکار می سازد و در نهایت بی پایه بودن اعتقاد به اینکه شناسایی حسی یقین آور است را نشان می دهد. بررسی: به نظر شما چرا نمی توان به عالم طبیعت به عنوان پایه و موضوع معرفت حقیقی تکیه

کرد؟

تکمیل: اگر شما به جای افلاطون بودید نارسایی ادراک حسی را چگونه ثابت می کردید؟



آکادمی افلاطون

معرفت حقیقی

پس از این مرحله طبعاً این سؤال پیش می آید که: پس راستی، معرفت حقیقی چگونه چیزی است و از چه طریقی باید تحصیل شود؟ به نظر افلاطون شناخت حقیقی اصولاً همراه با یقین و استواری است. آن قبیل آگاهی ها که سست و لرزان بوده و با موازین دقیق معرفت وفق نداشته باشند، به سهولت دستخوش شک و تردید یا زوال خواهد شد، از این رو برای شناسایی حقیقی که به حصول یقین بینجامد، به طور کلی دو ویژگی را باید انتظار داشت:

۱- خطا ناپذیر بودن؛

۲- به امور پایدار تعلق داشتن.

ویژگی اول ضامن صحت و درستی یک معرفت و ویژگی دوم ضامن دوام و ثبات آن است. افلاطون معتقد است که انسان می‌تواند با به‌کاربردن روش درست در اندیشیدن به معرفت حقیقی دست پیدا کند و بر این نکته پافشاری می‌کند که آدمی باید طوری تربیت شود که برای به‌دست‌آوردن شناسایی واقعی و یقینی آماده گردد و از این رو به‌طور صریح ویژگی‌های فوق را برای یک معرفت حقیقی لازم می‌شمارد و ادراک حسی را فاقد آن می‌داند.

✱ **جست‌وجو** : آیا می‌توانید برای معرفت حقیقی، ویژگی‌های دیگری به جز آنچه افلاطون گفته

بیان کنید؟

نارسایی حواس

به نظر افلاطون اصولاً هیچ‌یک از ادراکات حسی ما دارای ویژگی‌های یادشده نیست. هرچند ما با حواس خود با محیط اطراف در تماس هستیم و نقش حواس را در آگاهی از اشیا نمی‌توانیم انکار کنیم، ولی در عین حال حواس ما به‌طور دائم در معرض خطا قرار دارند. خطا پذیری حواس به ما اجازه نمی‌دهد تا از طریق آن به یقین دست یابیم و به آگاهی‌هایی که با آن تحصیل می‌کنیم اعتماد کامل داشته باشیم؛ به همین دلیل ادراک حسی، نسبی است، یعنی از شخصی به شخص دیگر فرق می‌کند و در پاره‌ای موارد فریبنده و تحت تأثیر عوامل مختلف است.

از طرف دیگر، اگر به جهان طبیعت یا جهانی که ما با حواس خود با آن ارتباط داریم بنگریم یعنی احوال آنچه را که به حواس ما درمی‌آیند بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که همه چیز در حال تغییر و تحول است و هیچ پدیده‌ای وضعیت ثابت ندارد. زمین و اجرام آسمانی بر مدار خود در چرخش‌اند و آنچه بر آنها قرار دارد نیز طبیعتی ناآرام دارد. در عالم محسوسات سراغ از ثبات و پایداری نمی‌توان گرفت. و همه شواهد حاکی از بی‌قراری جهان مادی است. افلاطون این پیام هراکلیتوس^۱، فیلسوف نامدار قبل از سقراط را به نیکی پذیرفته بود که می‌گفت: «شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام نهید، زیرا آب‌های تازه است که همواره جریان دارد و بر شما می‌گذرد.»

بنابراین حواس ما از یک سو، پیوسته در معرض خطا و لغزش واقع هستند و از سوی دیگر، با موری سروکار دارند که نمی‌توان ثبات و پایداری را در آنها سراغ گرفت و به همین دلیل برای همیشه

^۱ - Heraclitus

از اینکه معرفت و شناسایی حقیقی را برای آدمی به ارمغان بیاورند محروم خواهند بود؛ به همین سبب افلاطون این گونه ادراک را شایستهٔ اعتنا نمی‌داند^۱.

ارزیابی: به نظر شما اگر عالم طبیعت تغییری نداشت و پایدار و ثابت بود، انسان‌ها می‌توانستند در آن زندگی کنند؟

شناسایی واقعی در کجاست؟

افلاطون پس از خرده‌گیری از ادراک حسی و استدلال بر اینکه نمی‌تواند معرفت حقیقی باشد، برای رسیدن به شناسایی یقینی و معرفت حقیقی راه‌حل تازه‌ای ارائه داده است که به نظریهٔ «مُثل» شهرت دارد. راه‌حل افلاطون شامل دو مرحله است، بدین شرح:

۱- برای به‌دست‌آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس فراتر رفت و از ابزار دیگری به نام «عقل» مدد جست. ادراک عقلانی، ادراکی است که می‌توان ساحت آن را از هرگونه خطایی پاک کرد. به عبارت دیگر، مشخصهٔ اول در معرفت حقیقی که همان **خطاناپذیری** آن است را باید با به‌کاربردن قوهٔ عقل تأمین کرد.

۲- از دید افلاطون در عالم طبیعت که پیوسته در حرکت و دگرگونی است نمی‌توان به چیز ثابت و بادوامی دست یافت. و بنابراین ویژگی دوم در معرفت حقیقی یعنی **تعلق داشتن به امور پایدار**، در جهان محسوسات تأمین نمی‌شود. بلکه باید آن‌را در جهانی برتر از طبیعت جستجو کرد.

بنابراین از دیدگاه افلاطون، باید طایر عقل، پروبال بگشاید و از حد طبیعت فراتر رود و در جهانی پهناور و باشکوه به پرواز درآید و در آنجا واقعیت‌هایی را مشاهده کند که رنگ تغییر و بی‌ثباتی بر چهرهٔ آنها نیست. چنانچه آدمی با این عروج عقلانی از مرز محسوسات عبور کند و در ماوراء طبیعت به شهود عقلانی حقایق آن دیار موفق شود ملاحظه می‌کند که آنچه در این جهان محسوس وجود دارد تنها سابه‌هایی از آن حقایق برین است. افلاطون موجودات جهان ماوراء طبیعت را «مثال^۲» نامیده و

۱- در اینجا یادآوری این نکته مناسب است که وقتی در فلسفه صحبت از بی‌اعتباری حواس می‌شود منظور این نیست که ما هرچه می‌بینیم، هرچه می‌شنویم، هرچه لمس می‌کنیم و... همه هرچه هست اشتباه و بی‌اعتبار است. حواس گرچه خطا می‌کنند ولی فلاسفه به تفصیل دربارهٔ اینکه چگونه می‌توان خطای حواس را تشخیص داد و از آن جلوگیری کرد بحث کرده‌اند و هیچکس در درستی محسوسات تردید نمی‌کند. نکتهٔ اصلی در این است که ادراک حسی یک شناخت جزئی است و به‌خودی‌خود و بدون کمک ابزار دیگری به نام قوهٔ عقل نمی‌تواند ما را به شناخت و معرفت حقیقی برساند. شما در درس منطق، هم در بحث از تصورات کلی و هم در قضایای کلی و هم در استدلال و برهان با نقش مؤثر عقل در شناخت یقینی آشنا شده‌اید. افلاطون نیز در این بحث می‌کوشد تا نادرستی گفتار سوفسطائیان را در اینکه معرفت حقیقی تنها از طریق حواس پیدا می‌شود آشکار کند.

۲- مثال، ترجمهٔ کلمهٔ Idea است.

جمع آن «مُثل» خوانده می‌شود. مثل، گوهرهای اصیل و جاودانه‌ای هستند که موجودات این جهان همگی بَدَل آنها محسوب می‌شوند.

کشف رابطه : به نظر شما چه رابطه‌ای بین عالم مثال و معرفت حقیقی وجود دارد؟
تکمیل : با توجه به بحث مواد قیاس در منطق آیا می‌توانید بگویید عقل در چه صورتی گرفتار اشتباه می‌گردد؟

مرجع کلیات

- برای درک بهتر نظر افلاطون به این نمونه‌ها توجه کنید :
- چند قضیه را در نظر می‌گیریم : الف) حسن یک انسان است.
ب) پروین یک انسان است.
ج) رضا یک انسان است.

با اینکه حسن، پروین و رضا چند شخص مختلف‌اند، اما آنها در یک چیز مشترک‌اند. یعنی یک «محمول» مشترک را که همان انسان است به همه آنها نسبت می‌دهیم. می‌دانیم که کلمه «انسان» یک تصور کلی است و ما برای شناخت حسن، پروین و رضا از این تصوّر کلی استفاده می‌کنیم. اما خود این تصوّر کلی انسان به چه چیزی دلالت می‌کند؟ شاید بگوییم این تصوّر دلالت می‌کند به اینکه همه روی دو پا ایستاده‌اند و دو دست آزاد دارند و یا همه سخن می‌گویند و ... ولی به نظر افلاطون این الفاظ کلی بر یک موجودات حقیقی در عالم مُثُل دلالت می‌کنند، یعنی تصوّر کلی «انسان» اشاره به یک مثال انسان دارد که در عالم مُثُل قرار داشته و حسن و پروین و رضا و همه انسان‌های دیگر سایه او به‌شمار می‌روند و یا به عبارت دیگر همه انسان‌ها از مثال انسان بهره‌مند هستند. یعنی از دید افلاطون همه تصوّرات کلی از قبیل عدالت، زیبایی، نیکی و ... دارای مرجع حقیقی هستند که آنها را باید در عالم مُثُل^۱ سراغ گرفت و تنها با یک سیر عقلانی است که می‌توان آنها را چنانکه هستند ادراک

۱- میرفندرسکی که از حکمای دوره صفویه و از طرفداران نظریه مُثُل است چنین سروده است :

جرخ با این اختران، نغز و خوش و زیبایستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی

و یا از مولوی می‌شنویم که :

مرغ در بالا بران و سایه‌اش می‌رود بر روی صحرا مرغ‌وش
ابلهی، صیاد آن سایه شود می‌دود چندان که بی مایه شود

کرد. حس و تجربه فقط سایه‌های مثل را در جهان طبیعت درک می‌کند و از ادراک خود مثل که ثابت و یکسان باقی می‌ماند ناتوان است.

تکمیل: اگر به جای افلاطون بودید و از شما سؤال می‌شد چرا همهٔ اسب‌ها یک شکل‌اند، چه جوابی می‌دادید؟

تمثیل غار

افلاطون سیر عقلانی به سوی معرفت حقیقی یا شناسایی «مثل» را در کتاب «جمهوری» به کمک تمثیلی معروف به «تمثیل غار»، بیان داشته است. این تمثیل را افلاطون در ضمن گفت‌وگوی سقراط با شخصی به نام گلاوکن^۱ مطرح ساخته است که آن را به دلیل شیوایی و اهمیتش در اینجا نقل می‌کنیم:

سقراط: اکنون که از این نکته فارغ شدیم، می‌خواهم از راه تمثیلی بر تو نمایان سازم که تربیت در طبیعت آدمی چگونه تأثیر می‌کند. غاری را در زیر زمین در نظر بیاور که در آن مردمانی را به بند کشیده، روی به دیوار و پشت به دهانهٔ غار، نشانده‌اند. این زندانیان از دورهٔ کودکی در آنجا بوده‌اند و گردن و پاهایشان چنان با زنجیر بسته شده که نه می‌توانند از جای خود بجنبند و نه سر خود را به چپ و راست بگردانند، بلکه ناچارند پیوسته روبه‌روی خود را تماشا کنند.

در بیرون از غار، به فاصله‌ای دور، آتشی افروخته است که پرتو آن به درون غار می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی مرتفع و دیواری کوتاه وجود دارد شبیه پرده‌ای که شعبده‌بازان میان خود و تماشاگران می‌آویزند تا از بالای آن هنر خود را نمایش دهند. گلاوکن: منظره‌ای را که توصیف کردی در نظر آوردم.

سقراط: در آن سوی دیوار کسانی هستند که اشیاء بسیاری، از جمله پیکره‌های انسان و حیوان را که از سنگ و چوب ساخته شده، به این سو و آن سو می‌برند و همهٔ آن اشیاء از بالای دیوار پیداست. بعضی از آن افراد در حال آمد و شد با هم سخن می‌گویند و بعضی خاموش‌اند.

گلاوکن: چه تمثیل عجیبی! چه زندانیان شگفتی!

سقراط: مثل ما مثل آن زندانیان است که از خود و از یکدیگر جز سایه‌ای که در اثر آتش بیرونی از اشیاء به دیوار غار افکنده شده چیزی نمی‌بینند.



گلاوکن : چگونه می‌توانند جز سایه چیزی را ببینند درحالی که هرگز نتوانسته‌اند به چپ و راست بگردند؟

سقراط : آیا در این حال از پیکره‌ها و اشیائی هم که در بیرون غار به این سو و آن سو برده می‌شوند، جز سایه چیزی می‌بینند؟
گلاوکن : البته که نه.

سقراط : اگر بتوانند با هم صحبت کنند، موضوع گفتارشان چیزی جز سایه‌هایی که بر دیوار نقش بسته خواهد بود؟
گلاوکن : نه.

سقراط : و اگر صدای کسانی که در بیرون رفت و آمد می‌کنند در غار منعکس شود آیا زندانیان نمی‌پندارند که آن سایه‌ها با هم گفت‌وگو می‌کنند؟
گلاوکن : بی‌گمان چنین است.

سقراط : پس جز سایه‌ها به هیچ چیز دیگری باور ندارند؟
گلاوکن : البته نمی‌توانند داشته باشند.

سقراط : اگر از بند آزاد شوند و از درد نادانی رهایی یابند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟ فرض کن زنجیر از گردن و پای یکی از آنها بردارند و او را وادار کنند که به پاخیزد؛ روی به عقب برگرداند و به سمت دهانه غار روانه شود و به روشنایی آتش بیرون نگاه کند. طبعاً از این تغییر وضع آزرده می شود و چون روشنایی آتش چشم های او را که به تاریکی عادت کرده بود، خیره می کند قادر نخواهد بود که اشیاء واقعی را که تا آن زمان تنها سایه ای از آنها دیده بود، درست ببیند. و اگر وادارش کنند که مستقیم در خود روشنایی بنگرد، چشمان او به دردی طاقت فرسا مبتلا خواهند شد و از روشنایی خواهند گریخت.

گلاوکن : بیان جذاب و عجیبی است.

سقراط : حال اگر کسی دست او را بگیرد و با زور از آن راه مرتفع و ناهموار به بیرون از غار بکشاند و به روشنایی آفتاب برساند، تردیدی نیست که به رنج می افتد و خشمگین می شود و می کوشد خود را نجات دهد.

گلاوکن : البته! اگر انتقال از تاریکی به روشنایی به آن سرعت انجام گیرد نمی تواند ببیند.

سقراط : پس باید چشمان او به تدریج به روشنایی خو کنند تا به دیدن اشیاء گوناگون توانا شوند. نخست سایه ها و تصاویر اشخاص و اشیا را که در آب می افتند، بهتر از چیزهای دیگر تمیز خواهد داد. در مرحله دوم، خود آدمیان و اشیا را خواهد دید. پس از آن به تماشای آسمان و ستارگان خواهد پرداخت، ولی آنها را هنگام شب بهتر مشاهده می کند، زیرا دیدگانش به روشنایی ماه و ستارگان زودتر عادت خواهند کرد و حال آنکه روشنایی خورشید چشم های او را رنج می دهد.

گلاوکن : واضح است.

سقراط : سرانجام در مرحله چهارم، خواهد توانست خورشید را مشاهده کند، منظوم انعکاس خورشید در آب یا در چیزهای دیگر نیست، بلکه خود خورشید را در عین پاکی و تنهایی مشاهده خواهد کرد.

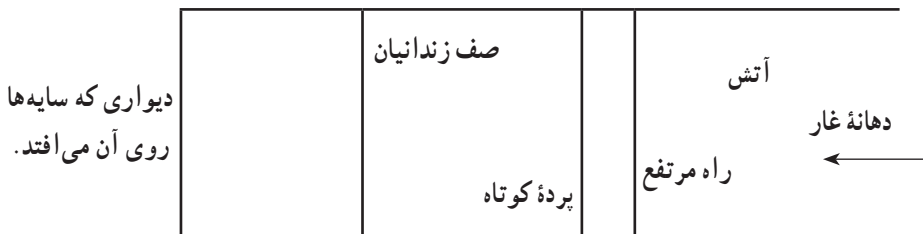
گلاوکن : بی گمان.

سقراط : چون این تمرین ها را پشت سر گذاشت و به این مرحله رسید، در خواهد یافت که پدیدآورنده سال ها و فصل ها و مادر همه چیزهایی که در عالم دیدنی ها وجود دارد، خورشید است و در عین حال علت اینکه توانست به تدریج همه دیدنی ها را در مراحل مختلف ببیند همان خورشید است.

گلاوکن : سیر انسان به سوی معرفت حقیقی داستان دلکشی دارد.

سقراط : گلاوکن عزیز! این تمثیل را با مطالبی که قبلاً گفتیم تطبیق کن. اگر زندان غار را با

عالم محسوسات و پرتو آتشی را که به درون غار می‌تابد، با نیروی خورشید تطبیق کنی و اشیاء بیرون و انسان‌های در حال رفت و آمد را به عالم مُثُل تطبیق دهی و خارج شدن آدمی از غار و تماشای اشیاء گوناگون در روی زمین را سیر و صعود روح آدمی به عالم شناسایی بدانی، در این صورت عقیدهٔ مرا که به شنیدنش آن همه اشتیاق داشتی، درست دریافته‌ای. به هر حال، من بر آنم که آنچه آدمی در عالم معرفت حقیقی در پایان سیر و سلوک و پس از تحمل رنج‌های طاقت فرسا درمی‌یابد، مبدأ همهٔ مُثُل یعنی مثال «نیک»^۱ است. و نیز تصدیق می‌کند که همهٔ سایه‌ها و تصاویر جلوه‌گاه خوبی و زیبایی اوست.

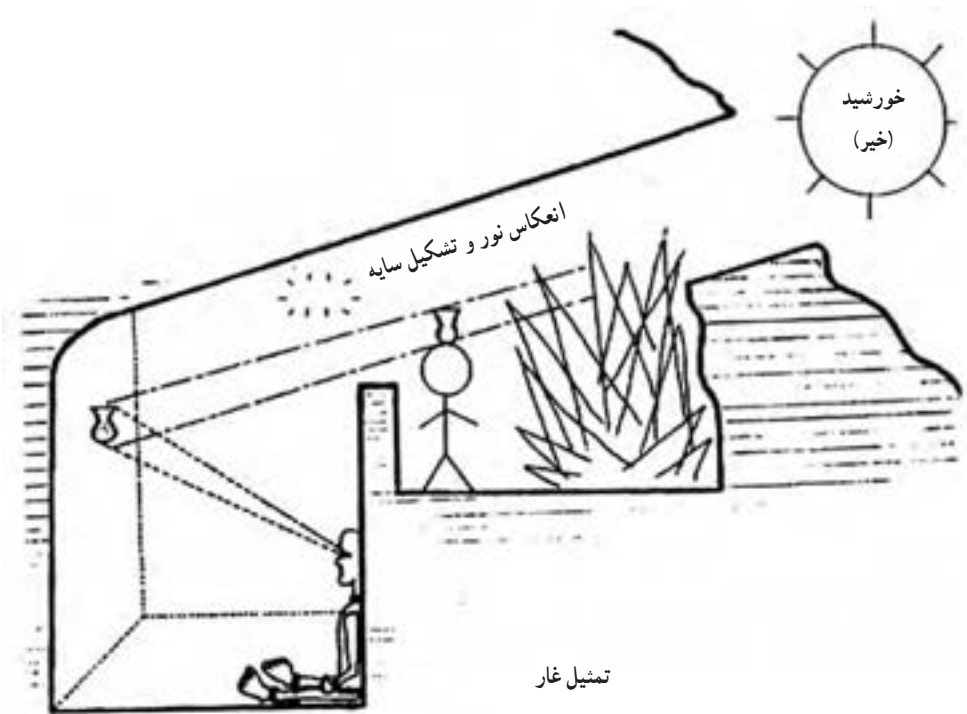


جست‌وجو: آیا می‌توانید از تمثیل دیگری غیر از تمثیل غار برای توضیح رابطهٔ بین عالم طبیعت و انسان و عالم مُثُل استفاده کنید؟

تکمیل: اگر مراتب حس و معرفت را با موضوعات شناخت آنها بر روی یک خط قرار دهید آیا می‌توانید تمثیل دیگری به وجود آورید؟

تذکر: ملاحظه کردید که نظریهٔ مُثُل، جهانی باشکوه را پیش چشمان ما ترسیم می‌کند که می‌توان آن را به یک تابلوی زیبا تشبیه کرد که نقاشی چیره‌دست تمام اجزای آن را با ذوق سرشار خود استادانه قلم زده و پرداخته است. اما با همهٔ این اوصاف، این نظریهٔ ثمرهٔ تلاش فکری یک اندیشمند بزرگ برای توجیه عقلانی جهان هستی است و مانند دیگر دستاوردهای فکر بشری خالی از عیب و نقص نیست. به طوری که فیلسوفان بعد از افلاطون به بیان نقاط ضعف نظریهٔ مُثُل پرداختند و آن را در معرض نقادی‌های دقیق فلسفی قرار دادند. اما به هر حال مقصود ما در این درس آشنایی شما با گوشه‌ای از تکاپوی عقلانی یک فیلسوف بزرگ در حلّ اساسی‌ترین مسائل فکری بشر است. باید به خاطر داشت که یک راه حل، همیشه مسیر را برای ارائهٔ راه‌حل‌های بهتر هموار می‌نماید.

۱- تعبیر افلاطون از خداوند، مثال نیک یا خیر یا زیبا است.



خلاصه و نتیجه گیری

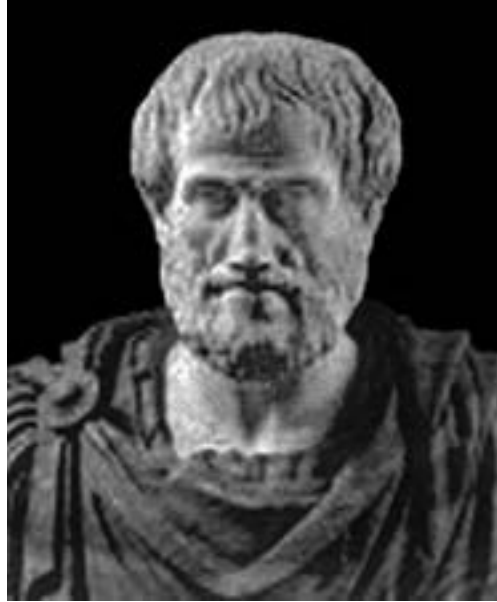
آنچه در این فصل از نظر گذشت مروری گذرا بود بر افکار افلاطون. همان طور که ملاحظه کردید افلاطون در ابتدا در گفت و گوی با تئتوس سعی می کند نارسایی ادراک حسی را که سوفسطائیان به آن پایبند بودند روشن نموده و بی اعتباری آن را نشان دهد، آنگاه با بیان ویژگی های معرفت حقیقی سعی می کند نشان دهد که معرفت حقیقی معرفتی است یقینی و قابل اعتماد.

از نظر افلاطون معرفت حقیقی اولاً، باید خطاناپذیر باشد، ثانیاً، به امور پایدار تعلق داشته باشد. برای این کار او می گوید به جای حواس باید از عقل استفاده کرد و به جای تکیه بر طبیعت به سراغ ماوراء طبیعت و عالم مثال که از ثبات و دوام برخوردار است رفت.

تمرینات

- ۱- سبک و روش افلاطون در مباحث فلسفی چگونه بود و او این روش را از چه کسی فرا گرفت؟
- ۲- چرا از دیدگاه افلاطون برای به دست آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس و عالم طبیعت فراتر رفت؟
- ۳- به نظر شما چرا افلاطون به عالمی و رای این عالم به نام *مُثل قائل* می شود؟ دلایل خود را با توجه به نظریات افلاطون ارائه دهید.
- ۴- دلایل بی اعتباری ادراک حسی از نظر افلاطون را به اختصار بیان کنید.
- ۵- از نظر افلاطون خطاناپذیری معرفت ضامن و به امور پایدار تعلق داشتن آن ضامن است.
- ۶- از دیدگاه افلاطون چگونه می توان در ماوراء طبیعت به شهود حقایق آن دبار موفق شد؟
- ۷- مراحل شناسایی واقعی را از نظر افلاطون بیان کنید.
- ۸- از نظر افلاطون مرجع کلیات چیست؟ در قالب مثالی روشن نمایید.
- ۹- افلاطون با بیان تمثیل غار چه نکته ای را روشن می سازد؟
- ۱۰- نظریات شناسایی سوفسطائیان و افلاطون را با یکدیگر مقایسه کنید.
- ۱۱- به نظر افلاطون چگونه می توان مشخصه اول معرفت حقیقی را تأمین کرد؟
- ۱۲- با توجه به تعالیم افلاطون، توضیح دهید، چرا با پذیرش نسبی بودن حقیقت، همه بحث ها و کاوش های علمی و فلسفی بی معناست.

علت‌های چهارگانه



در این درس به گوشه‌ای از فلسفهٔ ارسطو^۱ اشاره می‌کنیم. ارسطو به سال ۳۸۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا از شهرهای مقدونیه به دنیا آمد. پدرش طبیب و دوست نزدیک پادشاه مقدونیه بود. طبابت و علاقهٔ پدر به مسائل علمی، در فرزند اثر بسیار گذارد به طوری که از همان کودکی آثار هوشمندی و علاقه به مسائل علمی در وی ظاهر شد در حدود هیجده سالگی به آکادمی افلاطون راه یافت و حدود بیست سال در مکتب افلاطون کسب دانش کرد. گرچه افلاطون را بزرگترین فلاسفه خوانده‌اند و گرچه شاید ارسطو از نظر اوج اندیشه‌های فلسفی همپای افلاطون نباشد، لیکن وی سهم بیشتری در شکل‌گیری دانش بشر داشته است. ارسطو در طبقه‌بندی علوم زمان خود و تحقیقات دامنه‌دار علمی نه تنها از استاد خود پیشی گرفت؛ بلکه تا قرن‌های متمادی بعد از خود نیز به‌عنوان معلم اول، مرجع نهایی مسائل علمی و فکری بود. روش فلسفی ارسطو که به روش مشاء معروف شد، پیروان زیادی یافت. به طوری که اکثر فلاسفهٔ اسلامی پیرو مشرب او شدند.

فیلسوفانی نظیر کیندی، فارابی، بوعلی سینا، خواجه‌نصیرالدین طوسی، میرداماد، ابن رشد اندلسی در جهان اسلام و توماس آکویناس^۲ در جهان مسیحیت همگی مشائی بوده‌اند. ارسطوپس از عمری تحقیق در مسائل فلسفی و علمی سرانجام در سال ۳۲۱ قبل از میلاد در سن ۶۳ سالگی دیده از جهان فرو بست.

۱- Aristotle

۲- Aquinas

ارسطو یک فیلسوف واقع بین است. طبیعت و دگرگونی های آن یکی از موضوعات مورد علاقه ارسطوست. چرخش ستارگان و افلاک، آمد و شد فصول، پیدایش شب و روز، رشد و نمو، پرمردگی و زوال، مرگ و حیات، کوچک و بزرگ شدن، گذشت ایام، جابه جایی اشیا، همه و همه حکایت از دگرگونی های دائمی در جهان دارند. گویی طبیعت در تمام ابعاد خودش، در یک کلام در حال «شدن» است. این تغییر و تحولات بیش از هر چیز دیگری، ارسطو را به خود مشغول کرده است. حرکت و دگرگونی در نزد ارسطو آن اندازه مهم است که در تعریف علم فیزیک می گوید: «علمی است که از اشیاء طبیعت بحث می کند از آن جهت که حرکت بر آنها عارض می شود.»

ارسطو به عنوان یک فیلسوف طبیعت شناس در صدد است تا حرکات طبیعی را «توجیه عقلانی» کند. در این طرح فلسفی، ارسطو می کوشد تا اصلی ترین و کلی ترین عواملی را که در هر تغییر و تحوّل مؤثر است، شناسایی کند.

علت های چهارگانه

برای آشنایی با نظر ارسطو با یک مثال ساده شروع می کنیم :

خیاطی را در حال دوختن یک پیراهن در نظر بگیرید. حال از خود بپرسید برای آنکه این پیراهن دوخته شود، مجموعاً چه چیزهایی باید در کار باشد، و اگر نباشد پیراهنی به دست نخواهد آمد؟ با کمی تأمل خواهید گفت، چیزهای اصلی از این قرارند :

۱- خیاط که پیراهن را باید بدوزد؛

۲- پارچه ای که برای دوخت لازم است؛

۳- شکل و الگوی پیراهن؛

۴- انگیزه ای که خیاط را به دوخت و دوز وای می دارد.

ارسطو بیان داشت که در هر کار و فعالیتی که انسان انجام می دهد و در هر حرکت و تحوّل که در طبیعت رخ می دهد چهار علت اصلی شبیه آنچه در مثال خیاط ذکر شد، می توان تشخیص داد. اصطلاحاتی که ارسطو برای این علل قرار داده است به ترتیبی که در مثال فوق بیان شد عبارتند از :

۱- علت فاعلی (خیاط)

۲- علت مادی (پارچه)

۳- علت صوری (شکل و الگو)

۴- علت غایی (انگیزه خیاط)

ارسطو به ما می‌آموزد که برای «توجیه عقلانی» هر پدیده‌ای می‌توان از این چهار علت که به علت اربعه معروف است، استفاده کرد.

ارسطو، در کتاب «طبیعیات»^۱ دربارهٔ این علت می‌گوید:
اکنون ما به علت‌ها، تعداد و خصوصیات آنها اشاره می‌کنیم:



ارسطو و افلاطون اثر «رافائل»

۱- علت در معنای نخست؛ آن عاملی است که با عمل خود، چیزی را به وجود می‌آورد، مانند نقاشی که یک اثر هنری را می‌آفریند، یا نویسنده‌ای که کتابی می‌نویسد و یا به‌طور کلی هر سازنده‌ای که محصولی را تولید می‌کند (این را علت فاعلی نامند).

۲- علت در معنای دوم، آن چیزی است که جنس هر موجودی را تشکیل می‌دهد، مانند برنز برای مجسمه و نقره برای جام (این همان علت مادی است).

۳- علت در معنای سوم، شکل یا صورتی است که از ماهیت و نوع یک پدیده حکایت می‌کند (این را علت صوری گویند).

۴- علت در معنای چهارم، آن چیزی است که کار، برای آن انجام می‌شود، مثل تندرستی که علت پیاده‌روی است. وقتی می‌پرسیم چرا فلانی پیاده راه می‌رود؟ می‌گویند: «برای» اینکه تندرست بماند. (این همان علت غایی است).

نمونه‌یابی: با مثال‌های دیگری غیر از مثال‌های کتاب، علت‌های چهارگانه را روشن نمایید.
پیشنهاد: آیا می‌توانید هریک از علل چهارگانه را با یک چرا پرسش نمایید که در پاسخ هریک، یکی از علل چهارگانه قرار گیرد؟

سخنی از بهمنیار



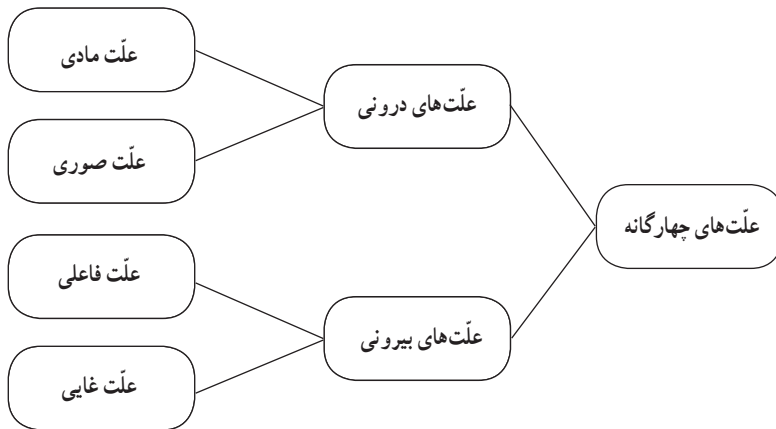
بهمنیار بن مرزبان که یکی از شاگردان ممتاز شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و از فلاسفه مشهور مشائی است، در کتاب «التحصیل» در باب اینکه چرا باید علل اصلی موجودات را در همین چهار علت منحصر دانست، بیانی دارد که در تفسیر نظر ارسطو مناسب است. او می‌نویسد: «و هیچ علت دیگر خارج از علل اربعه نبُود، از آن که علت: یا داخل بُود در قوام چیزی و جزوی بُود از وجود یا نبُود. اگر جزوی بود از وجود او: یا آن جزو به قوت^۱ بود و بس، چنانکه خشت سریر^۲ را یا آن بُود که بدو

۱- یعنی قوه و استعداد.

۲- سریر: تخت.

چیزی به فعل^۱ آید و آن صورت بُود، چنانکه صورتِ سریرِ سریر را یا آن بود که جزوی از وجود او نبود و آن، آن بُود که از بهر او چیزی بود و آن غایت بُود یا آن بود که از بهر او نبود و این قسم آن بود که وجود از وی بود و آن فاعل بود.»^۲

بنابراین درمی‌یابیم که از دیدگاه ارسطو، علتِ صوری و علتِ مادی، علت‌های درونی یک پدیده هستند و علتِ فاعلی و علتِ غایی، علت‌های بیرونی به حساب می‌آیند.



پیشنهاد: سخن بهمینار را در رابطه با علت‌های چهارگانه به زبان خودتان بازنویسی کنید. بجاست برای روشن تر شدن نظریهٔ علل اربعه، هریک از آنها را مستقلاً توضیح دهیم:

۱- علت فاعلی

ما با مشاهدهٔ کارهای خود یا دیگران به سهولت می‌توانیم علت فاعلی را تشخیص دهیم. هرگاه قلم را بر کاغذ نهاده و مقاله یا نامه‌ای را بنویسیم؛ ما علت فاعلی این کار هستیم. وقتی درودگری، پنجره‌ای از چوب می‌سازد، یا کدبانویی از مواد خام، غذایی مطبوع طبخ می‌کند، بدیهی است که ما درودگر و کدبانو را علت فاعلی پنجره و غذا می‌دانیم. اما گاهی دربارهٔ پدیده‌هایی که در طبیعت اتفاق

۱- یعنی فعلیت و تحقق پیدا کند.

۲- با اندکی تصرف از جام جهان‌نما، ترجمهٔ کتاب التحصیل، فصل اول از مقالهٔ پنجم از کتاب دوم.

می افتد، مثل گرم و سرد شدن هوا، سقوط یک سنگ، رشد یک دانه گندم، وقوع یک آتشفشان، طغیان آب یک رودخانه و... سخن می‌گوییم. در اینجا باید به مفهوم علت فاعلی بیشتر دقت کنیم و ببینیم علت فاعلی در حرکات طبیعی به چه معناست؟



به نظر شما علت فاعلی گردباد چیست؟

طبیعت شیء

دانستیم که مراد ارسطو از علت فاعلی معمولاً آن عامل خارجی است که در حرکت و تغییر اشیا مؤثر است، اما چه بسا که این علت خارجی در امور طبیعت مشخص و معلوم نیست. برای مثال، سنگی را در نظر بگیرید که از ارتفاعی سقوط می‌کند. برای ارسطو عامل خارجی مؤثر در این سقوط مشخص نیست^۱. اینجاست که ارسطو ناچار است این حرکت را به یک عامل درونی نسبت دهد و آن را از درون



ابن‌سینا

شیء تفسیر کند. یعنی چیزی را در درون شیء به منزله علت فاعلی قرار دهد. خوب است که در توضیح مقصود ارسطو از گفته رئیس حکماء مشائی، یعنی ابن‌سینا، کمک بجوییم. شیخ‌الرئیس در طبیعیات کتاب «شفا» می‌نویسد:

«بعضی از افعال و حرکاتی که در اجسام دیده می‌شود، از یک

۱- نباید از نظر دور داشت که برای ارسطو نیروی جاذبه شناخته شده نبوده است.

علت خارجی است و بعضی از خود جسم است و سبب خارجی ندارد.

اگرچه راه این احتمال باز است که هر حرکتی را که از جسم ظاهر می‌شود، ناشی از دخالت یک سبب خارجی فرض کنیم و بگوییم شاید این سبب خارجی برای ما محسوس نیست؛ لکن به عنوان یک اصل قبول می‌کنیم، حرکتی که سبب خارجی برای آنها نمی‌بینیم از قوایی که درون خود اجسام است نشأت می‌گیرد، مثل سقوط سنگ و یا بالا رفتن آتش...»

باری، ارسطو و پیروانش یک نوع علت فاعلی درونی به عنوان مبدأ حرکت و سکون در خود اجسام در نظر می‌گیرند و آن را «طبیعت جسم»^۱ نام می‌نهند. یعنی ارسطو برای مثال در مقابل این سؤال که چرا سنگ سقوط می‌کند و یا چرا شعله آتش بالامی‌رود؟ پاسخ می‌دهد که در سنگ و آتش طبیعت‌هایی وجود دارد که در یکی میل به فرود آمدن و در دیگری میل به بالا رفتن آفریده است.

ارزیابی: علت فاعلی را در افعال بشری و حوادث طبیعی مقایسه کنید.

استخراج پیام: فکر می‌کنید اگر علت فاعلی نباشد چه اتفاقی می‌افتد؟

۲- علت مادی

کوزه‌گری را در نظر آورید. برای کوزه‌گر، خاک رس به منزله علت مادی است. یعنی ماده‌ای است که کوزه‌گر با فعالیت خود به آن سر و شکلی می‌بخشد و آن را از حالت یک خاک یا گِل به شکل کوزه درمی‌آورد. یعنی می‌توانیم بگوییم، خاک رس استعداد این را دارد تا به شکل کوزه‌ای محکم و زیبا درآید و این کوزه‌گر است که هنرمندانه استعداد نهفته و ناپیدای آن را ظاهر می‌سازد و تحقق می‌بخشد. در نظر ارسطو ماده یا هیولا^۲ وجود بالقوه و مایه اولیه است که در اثر تغییر و تحول به فعلیت می‌رسد. دانه لویبایی در دل خاک، ماده اولیه‌ای برای یک درخت لویباست، یک تخم مرغ ماده اولیه‌ای است که با تحول تدریجی به یک جوجه و یا مرغ تبدیل می‌شود، سنگ مرمر در زیر قلم یک پیکرتراش ماده‌ای است که از مرحله قوه به فعل می‌رسد و به یک تندیس تبدیل می‌شود. بنابراین علت مادی در نظر ارسطو در واقع مرحله استعداد در یک چیز است که تدریجاً یا بر اثر دخالت یک علت فاعلی خارجی و یا بر اثر طبیعت درونی خود به مرحله فعلیت نایل می‌شود.

۱- طبیعت جسم را در اینجا با معنای طبیعت به عنوان عالم ماده نباید مخلوط کنیم. طبیعت جسم همان مبدأ بودن درونی برای حرکت

و سکون است.

۲- هیولا (Hula) کلمه‌ای یونانی است که در زبان انگلیسی آن را به Matter و در فارسی به ماده یا مایه ترجمه کرده‌اند.

بررسی: - فکر می‌کنید علت مادی چه نقشی در پدیده‌های طبیعی دارد؟
- به نظر شما چرا دانه گندم نمی‌تواند به درخت سیب تبدیل شود؟

۳- علت صوری

با توجه به آنچه درباره علت مادی گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که علت صوری، همان فعلیتی است که یک شیء بالقوه در مراحل حرکت خود به دست می‌آورد. گوزه همان صورتی است که خاک رس قوه و استعداد به دست آوردن آن را دارد. و یا جوجه و مرغ صورتی است که تخم مرغ به سوی آن در حرکت است.

بنابراین، در نظر ارسطو آنچه شدنی است ماده است و آنچه بودنی است صورت. ماده و صورت هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نیستند و تا هستند با هم خواهند بود. اما صورت عوض می‌شود، مرگ و ولادت، پیدایش و فنا، کون و فساد، فقط زایل شدن صورتی است از ماده و پیدایش صورتی دیگر در آن. و بنابراین ماده و صورت اموری نسبی هستند: یعنی چیزی ممکن است در مقایسه با یک چیز ماده و قوه باشد و در مقایسه با چیز دیگر صورت و فعلیت. مثلاً تخم مرغ نسبت به نطفه اولیه صورت است و نسبت به جوجه، ماده است، و جوجه نسبت به تخم مرغ، صورت است و نسبت به مرغ، ماده است.

جست‌وجو: به نظر شما چه عاملی موجب تمایز یک پدیده از پدیده دیگر می‌شود؟

تطبیق: آیا می‌توان بحث ماده و صورت را با موجودی مانند انسان از بدو تولد تا زمان پیری تطبیق نمود؟ توضیح دهید.

طبیعت و علت صوری

پیش از این دانستیم که ارسطو، از طبیعت یک جسم، به یک مبدأ درونی برای حرکت و سکون در خود شیء تعبیر می‌کند و نیز دانستیم که صورت و ماده دو مفهوم نسبی هستند که در آن یک صورت می‌تواند نسبت به یک صورت بالاتر در حکم ماده تلقی شود و بالعکس. حال با مقایسه طبیعت و صورت می‌توان گفت، طبیعت هر جسم آن صورت نخستین است که جسم را به سوی صورتی بالاتر می‌راند و هرگاه به صورت بالاتر رسید باز او را به صورتی بالاتر پیش می‌برد. طبیعت یک تخم مرغ صورتی است که آن را به سوی صورت جوجه، و طبیعت جوجه، صورتی است که آن را به سوی صورت مرغ، سوق می‌دهد و از اینجا می‌توان دریافت که مفاهیم طبیعت و صورت مفاهیمی نزدیک به هم هستند و به عبارت دیگر صورت همان طبیعت است آن‌گاه که آن را به عنوان مبدأ حرکت و

سکون در یک شیء در نظر بگیریم.^۱

۴- علت غایی

معنای سادهٔ علت غایی را در مثال خیاط دریافتیم. زمانی خیاط دست به دوخت و دوز می‌زند و قیچی به دست می‌گیرد و پارچه را برش می‌دهد که نیتی در ذهن داشته باشد و مثلاً قصدش این باشد که پیراهنی تهیه کند تا بپوشد یا آن را بفروشد و از پولش استفاده کند. این انگیزه در تمام مدتی که به دوزندگی مشغول است محرک اوست و اگر لحظه‌ای در نیت خود تردید کند، دست از کار خواهد کشید. همچنین برای کوزه‌گر، ساختن کوزه به انگیزهٔ نوشیدن آب گوارایی تواند بود که از چشمه‌ای بر کند و آن را در کوزه نگهداری کند. علت غایی یک باغبان نیز پرورش گل‌های زیبا و گیاهان سبز و با طراوتی است که در فصل بهار دیدهٔ بینندگان را روشن و مشام آنها را نوازش دهد.

اما برای ارسطو علت غایی مفهوم گسترده‌تری در بردارد. ارسطو مفهوم علت غایی را علاوه بر افعال ارادی انسان، به تمام حرکات اشیا جهان نیز سرایت می‌دهد. به طوری که طبیعت هر چیزی که مادهٔ آن را به سوی صورت و فعلیت جدیدی سوق می‌دهد میل دارد تا آن چیز را به آخرین مرتبه از کمالی که برای آن مقدور است برساند. چنان که میل طبیعی در یک هستهٔ بلوط او را مرحله به مرحله به صورت‌های جدیدی که هر یک کمال و فعلیت بالاتری نسبت به قبلی است پیش می‌راند تا سرانجام به یک درخت بلوط برومند تبدیل شود. از دیدگاه ارسطو این میل طبیعی در درون هر چیزی وجود دارد و درست شبیه همان «انگیزه و نیت» که در ذهن یک انسان است عمل می‌کند، و همان گونه که قصد و نیت ضامن حرکت یک انسان برای به دست آوردن چیزی است، میل طبیعی هم ضامن حرکت مادهٔ اشیا است به سوی بالاترین صورت و فعلیتی که به آن می‌توانند برسند.

علاوه بر اینها به نظر ارسطو کل جهان ماده نیز همانند فرد فرد اشیا اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، رو به سوی مقصدی دارد. یعنی به همان شکل که میل طبیعی خاصی در یک گیاه او را رشد و نمو می‌دهد یک نیروی طبیعی در کل جهان طبیعت نیز او را به سوی هدفی عالی سوق می‌دهد. ارسطو جهان طبیعت را مانند کدبانوی شایسته‌ای می‌داند که هرگز چیزی را که بتواند آن را به چیز مفیدی تبدیل کند، دور نمی‌اندازد و به هدر نمی‌دهد. ارسطو صریحاً می‌گوید: «طبیعت هیچ‌گونه کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد.» عالم طبیعت در نزد ارسطو سرشار از آینده‌نگری و نظم و ترتیب است و هر

۱- درست مثل آنکه بگویم «انسان» همان «ضاحک» است وقتی او را موجودی که می‌تواند از یک صحنهٔ مضحک به خنده بیفتد

چیزی در جای خود قرار گرفته تا به سوی کمال حرکت کند.

برای ارسطو علت غایی در عالم طبیعت یک عامل آگاهانه و اصل سازمان‌دهنده‌ای است که چه در میان جمادات و چه در میان جانداران، اعم از نباتات و حیوانات، وجود دارد که نظم و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌کند.

باری، با تحلیلی که ارسطو از علت‌های چهارگانه ارائه می‌دهد، مبادی شناخت حقایق جهان از دیدگاه او تبیین می‌شود و از نظر او وظیفه یک فیلسوف آن است که به تفسیر جهان هستی از افق این علل بپردازد و بدین جهت است که ارسطو فلسفه را دانشی می‌داند که درباره علل اولیه هستی بحث می‌کند.

نمونه‌یابی :

— یک پدیده مادی مثال بزنید و علت غایی را در آن نشان دهید.

— یک فعالیت انسانی مثال بزنید و علت غایی را در آن نشان دهید.

✱ بررسی : فکر می‌کنید تبیین جهان براساس دیدگاه ارسطویی چگونه است؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

ارسطو به‌عنوان نخستین فیلسوفی که اولین طبقه‌بندی جامع را از علوم زمان خود ارائه داد به‌عنوان معلم اول شناخته شده است. وی هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحیت پیروان زیادی داشته است.

ارسطو شناخت و معرفت را بر چهار رکن اساسی قرار داد تا با توجه به نظر وی برای تبیین و توجیه عقلانی عالم بتوانیم برای هر چیزی و هر تغییر و تحولی اصلی‌ترین و کلی‌ترین عوامل را (علت‌های چهارگانه) در خصوص آن مشخص نماییم.

۱— **علت فاعلی** : در خصوص مصنوعات بشری مثل میز، سازنده آن که همان نجار باشد علت فاعلی است. اما در مورد عالم طبیعت به همان طبیعت شیء که مبنای حرکت‌های آن است برمی‌گردد.

۲— **علت مادی** : در مصنوعات بشری مانند پیراهن، پارچه علت مادی است، اما در مورد عالم طبیعت استعدادهای شیء با وجود بالقوه آن که همه فعلیت‌هایی که در یک شیء نهفته و آن شیء می‌تواند به آن دست یابد، علت مادی است.

۳— **علت صوری** : در مصنوعات بشری مانند میز، شکل و صورت خاص آن که وظایف و کاربرد میز را برآورده می‌سازد، علت صوری محسوب می‌گردد، اما در عالم طبیعت همان طبیعت

که مبدأ حرکت و سکون در یک شیء است، علت صوری است و همچنین در هر مرتبه، کارکرد و وظیفه‌ای که از شیء در مرتبه خودش انتظار می‌رود، علت صوری آن شیء در همان مرتبه است.

۴- علت غایی: در مصنوعات بشری انگیزه، هدف و نیت هر فاعلی علت غایی محسوب می‌گردد، اما در عالم طبیعت، میل طبیعی که اشیا را به سمت نهایی‌ترین صورت سوق می‌دهد علت غایی است. بنابراین علت غایی یک عامل آگاهانه و سازمان دهنده‌ای است که نظم و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌نماید.

تمرینات

۱- هنرمند برای تزیین تالار، از سنگ مرمر مجسمه می‌سازد، با توجه به این مثال، به سؤالات زیر پاسخ دهید:

- الف) هنرمند، علت فاعلی و سنگ مرمر، علت صوری است. صحیح غلط
ب) هنرمند، علت فاعلی و مجسمه، علت غایی است. صحیح غلط
ج) سنگ مرمر، علت مادی و تزیین تالار، علت غایی است. صحیح غلط
د) مجسمه، علت غایی و سنگ مرمر، علت صوری است. صحیح غلط

۲- ماست نسبت به شیر است و نسبت به کره است.

- الف) فاعل - غایت (ب) ماده - صورت
ج) صورت - ماده (د) غایت - فاعل

۳- در جمله «نجار از چوب گردو صندلی می‌سازد» علت‌های درونی کدام گزینه است؟

- الف) نجار - چوب گردو (ب) شکل صندلی - انگیزه نجار
ج) نجار - شکل صندلی (د) چوب گردو - شکل صندلی

۴- ارسطو برای توجیه عقلانی هر پدیده‌ای از چه امری استفاده کرده است؟

- الف) عالم مُثُل (ب) علل اربعه
ج) ادراکات حسی (د) تغییر و تحول پدیده‌ها

۵- کدام یک از علت‌های چهارگانه رامی‌توان به‌عنوان مهم‌ترین علت نسبت به بقیه علت‌ها دانست؟ دلیل خود را ذکر کنید.

۶- سخن ذیل با کدام گزینه تطبیق دارد؟

«علتی که داخل بود در قوام چیزی و جزوی بود از وجود او و بدو چیزی به فعل آید»

الف) نجار (ب) چوب

ج) صندلی (د) انگیزه نجار

۷- کدام یک از موارد ذیل، براساس نظر ارسطو علت فاعلی سقوط سنگ محسوب می‌گردد؟

الف) نیروی جاذبه (ب) صورت سنگ

ج) طبیعت سنگ (د) موارد ب و ج

۸- وجه تشابه و تمایز علت‌های درونی را بنویسید.

۹- به نظر ارسطو علت فاعلی در اموری که علت خارجی آنها معلوم و مشخص نیست چه

می‌باشد؟ با ذکر مثال توضیح دهید.

۱۰- علت مادی چگونه به مرحله فعلیت نایل می‌شود؟ با مثال توضیح دهید.

۱۱- به نظر ارسطو علت غایی در عالم طبیعت چیست؟

۱۲- رابطه طبیعت و علت صوری را توضیح دهید.

۱۳- توضیح دهید که چگونه ارسطو علت غایی را علاوه بر افعال انسان به حرکات طبیعی نیز

سرایت می‌دهد.

۱۴- در هر یک از نمونه‌های زیر نوع علت را مشخص کنید :

جوجه نسبت به مرغ، تندرستی نسبت به پیاده روی، نویسنده نسبت به کتاب، سنگ مرمر نسبت

به یک تندیس

۱۵- کل جهان ماده و طبیعت برای ارسطو چگونه تبیین می‌شود؟

کتاب‌شناسی

- ۱- ارسطو، نوسباوم، مارتا، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۰ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ششم از مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم)
- ۳- افلاطون، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷ (برای معلم)
- ۴- آموزش فلسفه، محمدتقی مصباح یزدی، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی - معاونت فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۵- ترجمه و شرح بایده الحکمه، علی، شیروانی، ۴ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴
- ۶- تاریخ فلسفه، جلد یکم یونان و روم، کاپلستون، فردریک، ترجمه سید جلال‌الدین مجتوبی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۷- دنیای سوفی، گُردر، یوستین، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴ (برای دانش‌آموز و معلم)
- ۸- سرگذشت فلسفه، مگی، بریان، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۶ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۹- سیر حکمت در اروپا، فروغی، محمدعلی، انتشارات البرز، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۱۰- فلاسفه بزرگ، مگی، بریان، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲ (برای معلم)
- ۱۱- قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ابراهیمی دینانی غلامحسین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۰ (برای معلم)
- ۱۲- کلیات علوم اسلامی، جلد اول، منطق و فلسفه، شهید مطهری مرتضی، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۱ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۱۳- متافیزیک، ارسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷ (برای معلم)
- ۱۴- نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدین خراسانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ (برای معلم)

